

قدیم و صحبت مستقیم را با مذک شایب بر طرف نهادن و سررشته عهدیاری و پیمان دوستداری را
بجزئی خدیده از دست دادن طریق ارباب تحقیق نیست نظم و فاد عهد تو این بود من بدست
نویسد تو کین بود من بدست هم سخن چو دل خویش سخت میگوئی دل تو سخت چنین بود من بدست
آخر صفت وفاداری در سلی که از همه جانوران بقدر حقیر تر و بمرکت خیس تر است یافت میشود
و تو چرا از عرصه بیوفائی قدم باز پس نمیگشی و پیمانی که در صحبت و مودت مابسته به پایان نمیرسانی
مصرع و فاسی عهد کور باشد ارباب موزی قبری گفت من چگونه مینا و وفا نم چون از آنجا
ارکان بیواداری منهدم هست و اما حسن عهد بکلی منهدم دامکان نذار که ملک مرگبات چشت
فرو گذار و از ترسند فرصت مکافات اعراض نماید و حالا چون بزود قوت بر من دست نغیر از این
میخواهد که فکر جمید در قبضه انتقام کشد و بیاید ترسید از کسبه که در شمار ملک ممکن کرد و پیمان
نخوت سلطنت در باب انتقام مستعجاب باشد و چون فرصت یابند هیچ تاویل مجال تحت کت
و عذر خواهی ندهند و مثل کینه و سبها چون کشت فرود باشد که چه عالی اثری ظاهر نگردد
چندانکه سزای غضبی بوی رسد از دست کرد و فرود غشتم با نا گرفته جهانی بسوزد و انتقام گران
سزای کسبه بر خیزد پس و اعدا را خشک ساخته و بسیار دید و از کرب و دلمن نیست که نادره
کشت کینه و کانون کینه باقی ماند از قدرت تعلد خشم من توان بود مصرع چون خشم نند
شعله تر و خشک بسوزد ملک گفت عجب حالتیست که تو درین شب بر یک طرف افتاده و جانب دیگر
از دست داده پرانشا به که مقتدات چشت بیامین الفت مبدل کرد و بعد از که دست مجادلت
صفای مخالفت چه بیاید قبری گفت اگر کسی تواند که در مراعاتت جوانب لطفی نام بجای آورد و در طلب
رضاء و فراخ دوشان سعی بویزد و در وصول منافع بدیشان و دفع مضار و مکاره از ایشان معونتی
و مضافی واجب دارد ممکن است که آن وحشت از میان مرتفع کرد و همسم کینه جوی را صفا
حاصل آید و همسم دل خائف به نسیم من مروج شود و من ازان عاجز ترم که ازین ابواب آنچه اصل
حقیقت از ایل کرد و از طریق الفت و موافقت را از یاد سازد تو انم از بسبب با بر خاطر تو انم که انبه و اگر
باز بجهت مراجعت کنم پوسته در بر من و مخالفت خواهم بود و بر ساعت نازکی سرکی مشا به

خواهم کرد پس ازین مراجعت محافبت و زیدین و معاودت را بمباعدت تبدیل نمودن اولی بیت
از درخت بخت چون نشکفت کلهای وصال در میان جدائی خاریم دریا خوش است ملک گفت
بچکس بر نفع و ضرر در حق کسی بی ارادت ماری غزاسمه قادر نباشد و از اذلت و بسیار و نور و بزرگ
آنچه در وجود اید جز بقدر اذلی و سابقه حکم لم برلی نمیتواند بود و چنانکه دست مخلوق از ایجاد جا
فاصل است افتا و امانت نیز از جسته و سی مستعد و عمل سپهرن و جزای تو بقضای بانی و شیت بود
خدا بافته است و ایشان در میان اجزای آن حکم را کسب می بیند و در اینها و میرا سمانی مواخذه است
و بقدرت الهی سرزنش کن و بقضای خدا رخصی شو نظم سجز بنا بقضای خدا نیشاید بقصیر
بوفت بلا نیشاید از آنچه رفت فلم سرکش و گردن بیا برون و از خطا در نور نیشاید خبر گفت
عجز آفریدگان از دفع قضای آفرید کار ظاهر و معتبر است و بر صفحات تصور آن اهل تصدیق این
فصلی موضح و معذره که انواع خیر و شر و صاف نفع و ضرر بحسب ارادت و مقتضای شیت خداوند
جمل ذکره نافذ میگردد و بجهت و کوشش خلق دفع و منع آن یا تقدیم و تاخیر در آن صورت نه بند و کلا
را و بقضای زولا معقب بگر **بیت** کسی ز چون و چرا دم نمیتواند ز که نقش سبز خواش
ورای چون و چرا و با آنکه جمهور علماء بر این معنی اتفاق نموده اند بچکس نغمه است که جانب حرم و
را عمل باید گذاشت و محافظت نفس از مکاره و اوقات در توقف باید داشت بلکه گفته اند اسباب
خیر عایت باید نمود و انا م امور مستبب الاسباب نفویض باید فرمود **مثنوی** سستی بنیاد ز بسا
و طرق طالبان از زبان نیل تن ای گرفتار سبب بیرون میر لبک عزل آن سبب غنم بر سبب
از سبب غافل سوی این دو پشیمانان با بی و نکته عقل و توکل منو تجارین اولی است مصرع
با توکل زانوی شتر بید ملک گفت شخص این مقالات بهمانست که من خوابان ملاقات تو ام
از مثنوی صحبت تو در ضمیر خویش فرزادان بیایم و با اینهمه اشتیاق که از جانب من واقع نیست از نظر
تو جز مقدمات غل فهم نمیرود **بیت** تو طول زاده اشاق دل بل میرود چه حالت این
فتره گفت که استیاق تو در است که دل خود را بکشتن من شفا دهی و حال آنکه نفس من محال است نوشتن
شریت جل و میل پوشیدن لباس فنا دزدان عیان مراد بنساز قبول آن اما نماید و احقر از آن

عین صواب می بیند **مصراع** سر با نگاه کردن نزدیک بینی است و من امروز اول خویش بر عقیده
 ملک استندال تو انم کرده چه اگر قدرت و استطاعت بایم جز به یکت قره العین با شاه راضی نمی شوم و
 میدانم که شاه نیز بواسطه ظال فرزند جز با کت من نخواهد طلبید و بر کنون ضمیر مصیبت زدگان کسی
 در قوف باید کرد که بر آتش آن غم سوخته باشد و همسم ازان ببت تلخی تجرع کرده و دهان آسوده
 ازین حال غافل و باز پروردگان راحت دیده از پیرایه درد عاقل **بیت** ای تو را خاری با
 شکستگی دانی که **بیت** حال آن شیران که شیر طایر **بیت** و چشم خرد می بینم که هر کار ملک را
 از میان می سپرد آید و من از نور دیده خود بر اندیشم تعاقب در باطنها ظاهر خواهد شد و تغییر می در **بیت**
 روی خواهد نمود و توان دانست که ازان چه نماید و در آن زمان چه حالنا روی نماید و بدین دلیل **بیت**
 مناسب تر است از موصلت دوری لایقتر از قرب **مصراع** صحبت چنین است
 جدائی خوشتر ملک گفت چه چیز تواند بود در آنکس که از جر مهملی دوستان اعراض تواند نمود و از هر
 حقد و آزار بر نتواند خواست و مرد فرزانه و خردمند بیکانه بران قدرت دارد که از مشکلات مجربان چنان
 گذرد که مدت العمر بدان رجوع ننماید و بهیچ وقت بر صغیر دل او اندک و بسیار آن نشان یافت شود و **بیت**
 که کاران را عذر بد کرداران را با بهتر از سی تمام تلقی نماید **بیت** لا یقبل الا بعدا بدین
 بدان است که عذر پذیرد و کیست عذر خواه در دل گیرد **مصراع** و العذر عندی للذوب کفر
 و من باری ضمیر خویش را دانستیم گفتیم صفائی می بایم و از سوزت خشم و حدت غضب و خیال انتقام در
 خاطر اثری می بینم و همیشه جانب عفو را بر عقوبت ترجیح کرده ام و دانستم که هر چند گناه بزرگ باشد
 صفت عفو از آن بزرگتر خواهد بود **بیت** که عظیم است از فرودستان گناه از بزرگان عفو کردن
 عظیم است **بیت** گفت اینست آمان که کارم و مجرم همیشه ترسانست و مثل من مثل کسی است که
 کف پایی او بر احس باشد اگر او بقوت طبع بی باکی کند شب تیره در سنگسان رفتن جایز شمرده خواهد
 از آنکه آن ریش تازه کرده پایی او از کار بازماند بشاید که برخاکسوزم رفتن نیز مستعد باشد و نزدیکی من
 خدمت ملک بهین مزاج دارد و بوجه شرع و قانون ملت جناب ازان فرض عین است و لا
 تلقوا یا یدیکم الی التملکة و حکما گفته اند سخن از روش حکمت دورند و از منهای دانش بر طرف

اول کسی که بر دست ذات خود اعتماد کند و هر آینه چنین کس خود را در ممالک بگنجد و تنور او سبب بماند او
 گردد و دویم آنکه اندازه طعام و شراب نشناسد و چندان تناول نماید که معده از بهضم آن عاجز آید و این کس
 بی شبهه دشمن جان خود باشد سیم شخصی که بگفتار خصم در غرور نیستد و بقول کسی که ارا او بدین تواند بود و فریفته
 شود و بیشک انجام کار او بخمارت و ذلت کشد **بیت** مشا من از حیل و دشمنان بپیدا
 و بر تاب از استخوان فلک گفت ای قهره بر چند از در غلطت در می آیم در راه صواب و بصیرت
 دوستانه بتو نیامیم تو همچنان بر خرافت خود مانده و در امن قبول از استماع مواظط افشانه و نصیحت
 در باره کسی که قبول نخواهد کرد بیفایده است چنانکه نصیحت کردن آن زاهد بگرت را قهره پرسید که چگونه
 بوده است آن حکایت فلک گفت آید و آنکه مروهی زاهد نیک سیرت که اوقات **بیت**
 بعد از اواسی و ظایف او را در جزیره عطلت عجا بصره ف بنودی در صحرائی میکشست که کی دید و بین
 حرص و شره کشاود و دیده از بر راه طلب نساود بهی سبت بران وقف کرده که بگیا هی را بیایا زارد و
 جانوری را بیجان کرده چه خوشنودی نفس افرازان که از بهره بردار و **بیت** ستیزه کاری
 پیدا کرنگر کر جبل رساند از پی کیود صد زبان کسی زاید که او را بدان حال دید و از صغیر پشانی او
 نقش جو دستم مطالعه فرمود از آنجا که شفقت ذاتی و رحمت جلی او بود سپردادن آغاز نهاد و گفت
 ز نهار پیرامن کو سفندان مردم نکردی و قصد مظلومان و بیچارگان نکنی که عاقبت بیداری مودی
 بعقوبت الهی باشد و خاقت سمکاری بگنال و عذاب استجانی کشد **بیت** هر که آئین ظلم پیش نهد
 بند بردست و پای خویش نهد چه روزی اگر سرش از دست او برش آفرزاید در اندازد و از آنجا
 سخنان میگفت و بر زنک شتم بر کو سفندان مردم مبالغه از حد میرد گرت در مواظط جنهار فرما می گویس
 این همیشه رده است که میچرخد شتم که فرصت کو سفند برون فوت شود و آنجا حسرت فایده ندید
 زیرا و این مثل است که چند آنچه تو را پند میدهم تو همان بر سر کار خودی و بدان سخن تلفت نمیشوی **بیت**
 سخن که اهل مروت سخن شتابند هزار سال بیکت نکته در کرد باشند **بیت** من نصیحت گوش کرده ام
 و از مواظط مزد پذیرفته عاقل از ایشانم که پیوسته در صد کشاود دارد و آینه سخریه پیش نساود
 من اینجا که آمد هم از غایت خوف و فرح است عاقلانه بر سر راه که بر ایستاده ام و خبری که کس با بر من

دست نباشد پیش چشم کرده و پیش ازین برین توقف کردن حرام و درین حیرت و ترس و کدر اندین حس
 ظالم است چه میدانم که خون مرا ملک حلال دارد و آنچه در شریع مروت محظور است مباح بنماید
 پس اقامت من کرده است و برزوی رحلت نمودن واجب مصرع رفتم که ازین زیاده بودن
 خوش نیت ملک گفت نورانجا اسباب معیشت آماده است و درهای ماحت و فراغت برود
 دل کشاده مشقت سفر ضایع نمودن و برای این نظام معاش مرقود بودن بیح و جبی ندارد قبره چو
 داد که هر چه خصلت با بصاحت راه و سیرای عمر سازد و هر جا که رود غرضش حاصل است و هر جا که نرسد
 نماید فواید رفعا و مصاحبان بدو حاصل آید از بکر واری بر طرف بودن عدم سنجو کاری شمار
 خود ساختن سیرم از مواقع نهمت پهلوتی کردن چهارم مکارم اخلاق ما علامه هم گرفتیم بحکم ادب
 معاشرت را در هر اوقات نگاه داشتن کسی که جامع ایتصال باشد او را هیچ جا غریب نگذارند و
 غرضش براحت و ناست مبتدل سازند مصرع دانای هیچ شهر و ولایت غریب نیست و قابل
 چون در شهر مولد و مشاء خود در میان اقربا و عشایر امین نتواند بود و بصورت فراق و دستان در
 متعلقان خستبار باید کرد چه اینهمه را عوض مکن است و ذات او را عوض صورت نه بنده نظم اگر نوان
 بوطن غیبت کار با ابداد امیر خانه عطلت مشورنی بوسی سفر نامی که بیدوستی نخواهی ماند
 هر مکان که رودی و بر زمین که روی ملک گفت رفتن توانی خواهد بود و چه مقدار زمان توقف خواهد
 قبره گفت ای ملک رفتن مرا باز آمدن توقع دارد و معاودت این سفر خیال بسند و نیکاننده است
 دین سوال و جواب ما بحکایت عرب و ما نوا ملک پرسید که چگونه بوده است آن حکایت
 قبره گفت آورده اند که عربی بیابان نشین بشهر بغداد و در آن دکان انوائی دید کرد و چون قرص قمر از افق
 منبر طلوع کرده دکان با فرغ سماک قدم برزود و دکان نهاد حسن شمسی خیمه حیرت بر رخ افق
 کشید و سوز سکت بخت کریمان مان نکند دیدم قطعه فزار منبر خنار قرص گرم بندار
 که خورشید جانا تاب است طلوع گشته از گردن تورا نوانا خلیل استمدا که در بیرون آید از آن بیجول
 بیرون حاصل الامر عرب بیچاره که بوی مان من حیات یافتی چون راهی مان دید جنبه صبر چاک زد
 پیش نوانا گفت ای خواجه چند بسالی که مرا سیران ساری نوانا خودمانی کرد که این کس کین من مان سیر شود

و فایتش وومن وازسه من سجا ورتو اندر وگفت نیم و بیارده و چند آنچه توانی نان بجز عرب نسیم و بیار
 و بر لب و جلایشت ما نوزمان می آورد و عرب باب زر که و میخورد تا بها از نسیم و بیار بگذشت و چهار
 دانگ رسید و از آن هسم متجاوز شد و بیار تمام شد تا نوار تحمل نماید گفت یا اخا العرب بدان غلامی که
 نان خوردن بدینو جگر است فرموده که با من بجوی تا کی آن خوابی خورد و عرب جواب داد که ایچو جوی
 مکن تا این آب میرود من نیز نان میخورم و عرض ازین مثل است که ملک معلوم فرماید که تا آب جاست
 در مجاری بدن جاریست از تناول لقمه نسیم و پیرس چاره ندارم و از مایده وصال نماید و برده شستن حال
 می بندارم و روزگار میان ما مفارقتی نکند که موصلت را در حوالی آن مجال نیست و زمانه رشتن حساب
 ما بنوعی گسخته کرده است که از بسبب اتصال جز خیال حال نه پس ازین هر گاه که شوقی غالب خواهد شد
 اخبار سعادت آثار ملک از نسیم سحر خواهد رسید و جمال با جمال شاه در شبته خیال خواهیم دید
بیت که در حال یار نمود با خیالش هم خوشم کلایه در پیش ما شمع و از مناسبت ملک قطرات
 حسرت از فواره دیده بگشود و و نیست که آن مرغ زیرک بدم نیاید و داعیه انتقام از خلوتخانه عدم
 وجود نخواهد باری دیگر دانه مگر پاشیدن گرفت و انواع عهد و میثاق در میان آورد و قبره گفت ای
 جوان بخت و زبنده نوح دخت هر چند بنای کرامت تمهید دهی و اوصاف عاطفت در باب
 و سلامتی از زانی داری تا ترا بپسندیده و مواشین شایسته متوکل کردانی مکن نیست که حلقه خد
 در گوش کشم و غاشیه ملازمت بر دوش بکنم مصرع سخن ضایع مکن دیگر که با ما در نمیکرد
 ملک دانست که بسوزن جبهت خار دشت از پای دل قبره بیرون نتواند کرد و تیر از شست ز قبره
 باز می غنچه بدست نتوان آورد ملک گفت ای قبره دستم که از بوستان وصال جز بونی بشام آرزو نخوا
 شد و چهره صحبت جز در شبته خیال نخواهد نمود و با سعی آن رفت که در جوی طرب آبی بود
 با در سر زلف آرزو تابی بود در دراک زمان میشد و در این مجال بگذشت چنانکه گویا خوابی بود
 اما طمع آن دارم که بر سبیل یاد کار و دست کلمه که از تکرار آن آثار سعادت بر او دران روزگار شایسته بود
 بفرستی و بصیقل نصاب دوستانه ز نخا غفلت از مرآت خاطر من که بغبار طلال تیرگی پذیرفته بود
بیت زهر ما سخنی یاد کار خویش بجوی که بهتر از سخن خوب یاد کاری نیست و قبره گفت ای

کارهای جهانیان بروی تقدیر ساخته میشود و در آن زیادت و نقصان و تقدیم و تاخیر کسی را مجال نیست
 مژده اند و برعکس نواز ساخت که مشور سعادت بر نام او در قلم زده اند یا او را در جریده ایل شادت داخل
 ساخته لیکن بر یگان واجب است که کارهای خود را بر مقتضای راسی صایب پردازند و در مراعات
 جانب خرم جیستیاظ غایت جهد بجا آرند اگر چه بر موافق تقدیر آمد خود بر سر اقبال و مسند جاه و جاه
 سخن دارند و اگر قضیه منعکس کرد و بهم دوستان غدر می پذیرند و بهم طاعمان مجال قیامت نمی آید
 قطعه حکیم گفت که تقدیر سابق است و هیچ حال تو نه بر خود فرو مگذار که موافق حکم قضای
 تدبیرت بکام دل شوی از کار خویش برخوردار و که مخالف آنست و ادوت معذرت کسی که در
 از انوار عقل ستیظار و دیگر باید دانست که صنایع ترین عالمها آنست که در آن انتاعی نباشد و غافل
 ملک آنکه در حفظ ممالک و ضبط رعایا اهتمام ننماید دشمن ترین دوستان آنکه در حال شدت و
 جانب دوست فرو گذارد و با کار ترین زمان آنکه با شوهر سازد و بدترین فرزندان آنکه از اطاعت
 و او را با نماید و دیران ترین شهر با آنکه در او ایمنی و ارزانی نباشد و ناخوش ترین صحبتها آنکه مصاحبان اول با هم
 راست نباشد و چون شایسته صحبت من ملک بد آمده ترکان آنست و مقالات مخالفت با جهل است
 سواد عقل ساختن بصواب است ریاضی رفیق و وداع مازول باید کرد و آب و دید خاک کلا باید کرد
 همه شوخا کفیت و در دوسری بود بکل باید کرد بر این کلمه سخن آخر رسانید و از شرفه ایوان پرواز نمود و بجانب
 پرید ملک آنست تخم بدندان تخیر کردید و قدری تاسف خود و با طالی از قیاس و دو قسم افزون اندوی
 سر حد فیم برین روی بگوشت نهاد بگفت قطعه کجا گویم که با این درو جانست غلبیم قصد جان با توان کرد
 میان مهربانان کی توان گفت که با چنین کفیت و چنان کرد نیست و انسان حذر از مکان غدر را با حد و حذر
 از تصدیبی تضرع و نیاز ایشان و بر دوستی زرق آمیز خصمان عیاش نمودن و بخل و فریبی که برای طلب انتقام کشند مغرور
 و بر عاقل پوشیده نمایند که غرض از بیان این سخنان بهمانست که خردمند در خاوت و بهر و نواب زمان هر
 مرشد راه نجات و از و با می کار بر مقتضای عقل تدبیرند و هیچ وجه بر دشمن آرزو و عمارت نکند و از آفت حیل
 مخافت مکر او این تشبیه ریاضی خواهی که نباشی بجز درین بینو سخنی پاک تر از در زمین
 از دشمن آرزو و عاقل منها و صاحب کبر و کینه غافل نشین

باب نهم در فضیلت عفو که ملوک بهترین صفت است و اول او ملوک خیرین خلقند

و بشیر از روی تطهیر با حکیم کامل و برین صاحب دل فرمود که استماع افتاد مثل کسی که در شایسته است
از دوه دل اگر آتش نیافت و چون آثار عدوت و اسباب حقد باقی میدید اگر چه در طفت مباحه طین و ازین
جز از منصرف نکشت این زمان نوایر اشتیاق در باطن بهشتعال آرد و تا رتبه از منبع و صفت نهم حکیم
نخواهد رسید حرارت دل سنگین نخواهد یافت رجاء واثق دارم که بیان فرماید بهستانی که مثل باشد بر عفو
پادشاهان و اغماض ایشان و تقریر نماید که چون پادشاه از نزدیکان خود بعد از تقدیم جفا و عقوبت
آثار مجرم و جنایت و نوح ببیند باره بگریزانش را بنواز داند و اعتماد نمودن بر آن ظایفه در تاز که دانند
منصب ایشان مجرم نزدیک بود یا نه بی پای منطقی دلگشایی و عبارتی جان فرامی جوابد که اگر ملوک عفو
و رحمت در بندند و ازیر کجا اندک خیانتی ببینند در بابا و بعقوبت مفرماید نزدیکان را اعتماد صاف
نماند و دیگر بر ایشان اعتماد نکنند و ازین حال دو علت حادث شود یکی آنکه کار با مهمل معطل ماند و
آنکه مجرمان از لذت عفو و منت اغماض بی نصیب شوند و یکی از کار بر ملوک گفته است که اگر خلق بد
که کام جان با بچاشنی عفو چه لذت می آید بر سینه مجرم و جنایت بدینه بدگاه مانیا رتبه تطهیر
مجرم کراین دقیقه بدانند که دمیدم ما را چه لذت است بعفو کما یبکا همواره ارتکاب جرایم کند بعد
و ایم بزدان کند آرد با عذر جمال حال سلاطین عالم را هیچ پرایه از عفو زیارت نیست و کمال قدرت
عظای بنی آدم را هیچ دلیل از تجاوز و رحمت روشن تر نه و مضمون کلام معجز نظام حضرت سیدنا ام
علیه افضل التوبه و سلام الا انبکم با شیکم من ملک نقه عذ الغضب اشارتی لطیف میکند
بدانکه ذلت آدمی را بفرود نشاندن شعله خشم توان دانست و اثر مردانگی و مردوسی بنوشیدن شربت
ناخوشگوار غضب معلوم توان کرد طیت مردی گمان میرد که بزور است و پرولی با خشم اگر برائی
و انم که کالی و پسندیده تر سیرتی ملوک است که عقل را چند را در حدیث حاکم خویش سازند و در هیچ وقت
اخلاق خود را از لطف و عفو خالی نگذارند اما لطف بر وجهی آید که سمت ضعف داشته باشد و عفو چنان

شاید که از وصفت ظلم خالی بود تا که سلطنت فئادین جمال و جمال آراسته کرده و در مملکت بر اشراف
خوف و بشارت رجاء بر بوده مخلصان از غایت بکران ناپسید باشند و نه مفسدان از بیم سیاست
قدم در عالم جرأت نهند بطیبت و اشی قوم خویش با جمشید و ایم اندر میان نسیم و امید و حکما
و سلام جزا بهم آنگه خیر گفته اند که ایزد تعالی بندگان خویش را از مواظب قرآنی و نصیحت قرآنی مکارم خلا
اموخته است و بر عادات و صفات پسندیده و تحریر نمود و هرگز سعادت ازلی یار و مددگار بود و
کفایت ابدی امداد و عانت نماید احکام قرآنرا متبذل دل و کعبه جان خواهد ساخت و پیوسته بیجان
دل متوجه مریم مرستان حرم امن و امان خواهد پشید و از جمله مرعظها آیتی است مشتمل بر حقائق
این مقوله که ذکر سیرت و بی قول تعالی و الکاملین الغیض و العافین عین الناس و الله یحب المحسنین و کی
پیران طریقت بزبان حقیقت معنی آیه را برین وجه فرود آورده است که چشم فرو نبردن نیست که در عفو
مبالغه نرود و عفو آنکه اثر که است از صفه دل محو کرد و واحسان آنکه باری دیگر با دوست گناه کرده
آورده مراجعت نماید و غسل آیه همین که بنامی کار با بلطف و رفق نهد در همه ابواب مدارا و مواسات
شاید که در صحاح احادیث آمده که اگر رفق با بصورتی مسوئله کردی از ششسته جمالش بنوعی تابان و در شان
باشد که هیچ دیدن تاب مشاء و آن یار و دیرگزی را زیارت از ان شکی و خوشتر از ان بیانی بنظر در نیاید باشد
دین کی در یک بیت ازین قطعه همین معنی را ذکر میفرماید *قولعه* چه قدرت و ادب ایزد بر کنه کار
بعضی بنکن مابنده کرد که مجرم گشته افعال خویش است چه بوی عفو یا بینه کرد اگر صورت
پذیرد سپیکر عفو چه مرد مستتری مابنده کرد و هرگاه در این مقدمات تاملی بسزارد و برین بفر
اعلام خواهد رسید که شرف انسان بفضیلت عفو و همان تراید می پذیرد پس تبت بر ملازمت این
دو سیرت معصوم باید داشت و پوشیده نیست که آدمی از سهو و غفلت و جرم و ذلت خالی نخواهد بود
اگر در مقابل هر جرمی عفو بی بظهور رسد و باز هر گناهی سیاسی وجود گیرد و حضرت علی که در نهایت
علی و مالی سریت تواند کرد و از ان پدایه نظم بتندی سبک سنبرون تیغ بدندان کردیست
دست و تیغ سری که تخیل مابندی مرمش بود آماج فرماندهی و دیگر پادشاه آید که اندازد و از ان
و مناصحت و بزرگو کفایت آنس که در موضع تهنیتی آنگه نیکو شناسد تا اگر از ان جمله باشد که در مصالح ملک

بد استعانتی توان کرد یا در وفایع و سراز تدبیر مدوی توان داشت و تا نه کروانیدن اعمال و بدو
 سعی و برتریت و شکیست او مسارعت نماید و این عمل را از عیب و ریب خالی شناخته قوت دلش را از
 وجه استقامت و استعفاف بقرار معهود پوزرساند چه غنمات لگن زانمایست نسبت و حاجت پادشاه
 بکافیان واضح و عادلان این استحقاق جوینست اسرار و استعداد استقلال در غنمات داشته باشند هم مقرب
 پس شرط جانداری آن باشد که گرویی که بکمال خرد و صلاح و بند و عفاف آراسته باشند و بسند و امانت
 و تقوی و دیانت زینت یافته و سخن گذاری نصیحت و بخواهی و دوستی از اقران متمیز گشته تربیت و آرا
 و معرفت آنکه از برکت چه کار آید و بر کدام چه کار است با حاصل کند و فردا فردا فراه و چیت و
 اندازة مای و شجاعت و بمقدار عقل و کفایت آموزد نماید اگر با هر کسی عیبی نیز یافته شود از آن بهم فاضل
 نباشند که مخلوق بی عیب تواند بود و گفتند مستصرع در عیب نظر کن بی عیب خدا و درین قضیه
 احتیاط آبدان حد و حدیث که اگر کسی مبینی که مباشرت خللی راه خواهد داد و از آن سرکار دور بگذرد
 و اگر دیگری بکفایت منتهی بر قسم خواهد زد از آن نیز آرزو باید نمود و اگر هر چند بی صورت محالست که کفایت
 سلب نقصان امور گردد و اما این تاکید برای آن رفته است تا دانسته شود که برای حصول غرض بکن چه
 بهتر و کفایت میتوان گفت پس از باب جمل و مسالمت دوری کردن بصراب نزد کثیر خواهد بود پس از تقسیم
 یعنی بشناختن این دقایق بر پادشاه فرض است که بجز در تنوع احوال و تقصیر اشغالی که بتعال و امنا
 تقویض میفرماید بجای آرد چنانچه تغییر و تحویل احوالی دلکی بر وی پوشیده نماند و در اینجا دو فایده کلی
 متصور است یکی آنکه معلوم کرد که از مباشران اعمال کدام رعیت پرور است و کدام جفا گستر است که رعایت
 رعایا میکند استاده و در آن شغل دست قوی دارد و آنکه غم زبردستان بخورد نامش از جریه عمل
 محو کرده و در قعر غزل ثبت نیا نظم خداترس را بر رعیت نگار که معمار نکست پرستار کجا بداندیش
 شست آن و خوشنوار خلق که نفع توجید در آثار خلق ریاست بدست کسانی خطا که از دستشان
 دستا برداشت نکو کار بر گزیده بیند چه بد پروری خصم جان خود و دیگر است که چون حضور
 برضایر بکنان تصور یافت که پادشاه شمره کردار نیکو کاران بخوبی میباید و خاتمان را بقریب
 قیسی جنب می بیند اهل صلاح امیدوار گشته در جانب نیکو کاری کابل و آسان گیر نشوند و مغفرت

و بر آنان شده در طرف افساد و مردم آنرا سی و لیری و بیایکی نمی کنند و حکایتی که لایق این مقدمات
 باشد داستان شیر و شغال است مای پرسید که چگونه بوده است آن حکایت بر همین گفت
 آورده اند که در زمین بند شغالی بود فرسیده نام مردی از او بنا بگردانیده و پشت بر تعلقا سبب حاصل او
 آورده و در میان امثال و اشکال خود میبود تا از خوردن گوشت و ریختن خون و اینداسی جانورمان شکر
 عیت لب بچون کسان نمی آلود و زبیدی اعتبار می فرمود باین باوی خاصستی بردست
 و با شسته سوزنی بنزع و جدال آغاز کردند و گفتند که ما بدین سیرت نورا نمی نیستیم و مای نورا بدین اجناس
 بظانست سید هم بعد که از صحبت ما اعراض نینمائی در دعوات و سیرت و اخلاصت باید نمود و چون
 درین وقایع در مخالفت در نمی بینی سرانگیز چنان اتفاق بر باید آورد و نیز هرگز زما در زجر کف استن خود
 مد زمان بداخت داشتن چندان فایده ندارد در نصیب خود از لذات دنیا استیفا میاید که تا از
 مشرب و لا تشرب لعلک من الدنيا بهره مند گردی و از اکل و شرب که قوام ماده حیانتست محرز نیاید
 تا فرمان کفرا و اشراف را کار بسته باشی و حقیقت باید ساخت که کسی را باز نتوان آورد و بدین یافتن
 بزم نشاید کرد امر در اسامع کردن و از نفع و التذار بر طرف بودن چه معنی دارد عیت بیانا بکن
 امروز خوش باشیم در خلوت که در عالم نمیدانم کسی احوال فرودا شغال جواب داد که چون میده نشید که
 وی گذشت و باز نیاید و مرد عاقل بر فرود اعنا و شما بدین امر در چیزی ذخیره کنید که توشه فرود آید
 عیت آن طلب امروز بهر گوشه کزنی فرودات بود توشه و دنیا اگر چه سراسر عیب است باسی این
 دارد که مرز عدا آخرش گفته اند و هر تخم که در آن بجاری بر آن بقیامت بر داری نزع بویکت و جفا
 فیک ممشو بکش امروز تا تمنی باشی که فرود بر جوی قادر باشی اگر این گشت درزی با نوز
 در آن خرمن بنسیم اندن سیرت مرد عاقل باید که همت بر احراز ثواب آخرت مصروف دارد و آن بتقدیم
 خیرات و سیرت تواند بود و دل بر دولت باقی و نعمت جاودانی نند و اینمنی ترک تعلقات عالم خفا
 در سزای فانی میسر نماید عیت بر آستان فاعل است که جای کر براسی راحت تو بر کشیده انصاف
 امروز که فوت دارد و میخوانید مرکب ریاضت در میدان مجاهدت رانید و از ثمرات تندستی چند بار
 ذخیره بردارید و در سراسر ای جوانی برای کسی سادی زنا پیری سووی بدست آید و از ثواب حیات استعدا

بادیه قاف و ذات مهیا سازید بزرگی گفته است امروز تو آسید و ندانید فردا که بدینید متوانید یا خستار علی علیه السلام
 فی جنب الله بیت چون تو نیستی نه استم چه بود چون بد استم تو استم نبود راحت دنیا چون
 روشنائی برق بیدوام است و محبتش چون تاریکی آبربی بجایه بفرایدهش الفت بید گرفت و نه از شدایدش
 اندوه باید خورد **بیت** کربست و دیگر ای شادی کنه در وقت شود نیز نیز زود یعنی حاصل سخن آنکه
 دل بود سستی کلبه عمارت و فن کردن از غله بهشت دور نماید و بر کندرگاه وسیل فاعلمت نهادن از کمال
 کیاست خارج می افتد فاجبروا ولا تعبروا این خانه عابیتی و منزل گذاشتی را **مصرع** کن عمارت
 و بکبریا آخرا ب شود گفته امی فریبه تو ما را برکت نعمتای دنیا میفرمائی حال آنکه نعیم و بهجائی از برای
 آن افریده شده تا بدان فایده کبریم و از لذت آن برخوردار میسیم و در قفا هم من الطیبات گوید این در خانه
 فریب گفت نعیم و بنا بست افزار است که خردمند از آن نام و ذکر باقی حاصل کند و زاده راه سعادت بود
 بدست آرد تا بحکم نعیم المال الصالح مال سبب حسن حال او باشد و وسیله عفاف و نکال او و شاکر سعادت
 و در جهانی میباید این سخن در گوش گذرید و برای طعمه لذت برد که خلاوت آن از حلق در گذرد و بطل جانوری روا شد
 و بدو خجالی آثار و ایضا بدست آید قانع شوید و از آن مقدار که بقای جسته و قوام بدن بدان متعلق است در
 کمزید و در آنچه خلاف شرع و عقل است از من موافقت مطالبه که صحبت من با شما سبب وبال نیست اما
 موافقت در افعال ناپسندیده موجب عذاب است و اگر مراد بیکونه نکالیف معذب خواهید داشت پس اجازت
 دهید تا ترک صحبت گرفته متوجه گوشه عزلت گردم **مصرع** روم در کج خلوت در بروی خلق و بدیم
 یا زان چون فریب را بر بساط و بیع و صلاح ثابت قدم دیدم معتقد گشته از القای آن کلمات نوم شده بود
 در مقام عذر زبان بستغفا گشاده و فریب اندک وقتی را در تقوی و دیانت منزلی یافت که گوشه نشینان
 آن دیار در یوزه بهشت از باطن او کردند می و گرمه و آن بادیه مجاهدت استمداد عنایت از بدو نطق افشرد
 بگمتر فرصتی آوازه زاید و امانت او در نواهی آن بلاد شایع شد و ذکر عبادت و عبودیتش بگوالی آن دیار رسید
 و نزد بگن منزل فریب همیشه بود مثل براسار و عیون و اشجار که ماکون در میان آن هر غزازی بود که باغ غارم
 طراوت آن روی در غاب خاکشیدی و مدد انفاس شمال جهت از پیش بل بر سر و در حیات جاودانی بخشیدی
 لظم رضای دلگشایش جان فرود بواسی جانقشیش دل کشود دمید و بجزه تبرکب جو چو خط کرد لب خبان طبع

درودی و خوش و سباع بسیار جمع آمده و بواسطه سعادت فضا و لطافت هوا و آب و هوای آنجا آرام گرفته و ملک
 ایشان شیرین بود با بول و پست و شیرینی در غایت نسیب و نهایت صولت **عبیت** لغز چون خروش
 - حد بلند دیده به چو برق آتشبار - مجروح ساکنان آن بیشه در قید مناسبت او بودندی و در پناه حشمت و حریم
 حرمت روزگار گذرانیدندی و او را که مجوسی لقب نموده بودند و بدین لقب آوازه در اطراف مملکت در راه
 روزی که مجوسی با ارکان دولت از هرات سخن و پیوسته بود و بهر گونه راه مقالات کشاده در شایعی کلام
 حکایت فریاد در میان آمد چندان صفت کمال صلاحیت و حسن معیشت او از اطراف و جوانب سماع ملک است
 که بیان و دل جو باری صحبت او شد **عبیت** رخسار چو اندیده چون مردم چشم فی الحال درون دیده جانان
 دادند القصد شوق کا مجوسی بلا فایده فریاد از حد تجاوز نموده کس طلب می فرستاد و او نیز فرزان شایسته
 اتفاقا فرموده بر گاه عالم پناه حاضر شد ملک شرط احترام مرحمی داشته در مجلس عالی شرف جلوس از آن فرمود
 در انواع آداب طریقت و معارف تحقیقش با فرمود حاصل الامر فریاد در بیان فضایل و آداب سحری اینست بکران
 و در معرفت حقایق کمال کسب دیده که بر فغان باری و بکش در طریق کار سازی و هم پرورانی و فصاحت تقریر
 و اسباب تبره متخان فرموده نقد عاقل بر تکامل قبول تمام عبادت **مصرع** زری که پاک شدن متخان
 بر نعم دارد کا مجوسی صحبت او خوش آمد بهجاست و نه نیست او میل فرمود پس از چند روز با وی خلوتی کرده گفت
 ای فریاد مملکت با بسطی دارد و اعمال و نعمات آن بسیار است اخیر زهد و عفت تو با سماع جلال و سانه بود
 و من **مصرع** نا دیده ز دیده دوست داشت و این زمان که تو را دیدم نظر بر خیر رایج آمد و سماع از جانب
 قاصد ماند **عبیت** شنیدم اگر دافق نیستی تا چو دیدم بحقیقت بزرگ چنان این زمان بر تو همان
 خواهم فرمود و نعمات ملک و مال تو تقویض نموده تا درجه تو بر مینماید اما تقاضای یافته و نه مرده خواص
 نزدیکان داخل کردی و همین عنایت و حسن عاطفت ما از افغان و اخوان بگیا از انبای مان بجز خستبار و
 اقتدار منمائی شوی **عبیت** بر استان دولت ما هر که سر نهاد نگذشت بهفت که زایل سبزه فریاد جواب داد که
 سلا حین بالاراست که برای کفایت امور جمهور انصار شایسته و احوان ایستد چنانکه و با ایستد با که بچکس
 بر قبول علی اگر آن نفرایند که چون کاری بجز و کردن کسی نچکند و او را ضبط آن تیسر شود و از عهد و لوازم و
 براجبی بیرون نیاید و بال آنم سلطان با حق کرده و بزه تا فرمایند و عاید شود و عرض ازین سخن

هست که من اعمال سلطانی را کاره ام و بران و قوفی و دران تجربه ندارم و تو به و شاعری و شوکت و سلطانی
 عالی رتبت و در خدمت تو و خوش فرادان و بیاع بیکر اند بخت و کفایت آراسته به صفت امانت و
 دیانت مشهور شده و طالب این نوع عملان نیز هستند که در باب ایشان عنایتی و التفاتی از داری در می آید
 از خدمت کفایت عنایت فارغ گردانند و بجهت و چون که انار کتاب عمل باید شادمان و مستطرب گردند و کما
 گفت درین ملاحظه چه فایده داری و ازین منع چه سودی بینی و من البته تو را معاف نخواهم داشت و طوعا کره
 طوعا مباشرت این مهم در گردن اتهام تو خواهم بگذر معصراع اگر خواهی و گرنه زان مانی فریب گفت
 کار سلطان مناسب و کس باشد یکی بزیک سخت روی که ببالند و بی آرد می غرض خود حاصل کند و بزیک و جلد
 از پیش برده برف تبرقش نکرد و دوم خافنی ضعیف است که بر خواری کشیدن خوی کرده باشد و پر مایه
 و تلف نام و عرض ندارد و چنین کس در معرض حسد نیاید و کسی با او در مقام عداوت و مخالفت نباشد و من
 ازین دو طبقه میترسم نه عرض غالب دارم که خیانت از چشم و بیاع خیس که با زلفت کشم قطعه سجذاتی که
 آفرین کرده است عاقلانرا بخوبیستن داری که نیز و نیز در دست من ملک بر دو جهان بجزاری ملک ماند
 سر این اندیشه بر باید خواست و مازان تحمل با بیعت معاف باید داشت که مدتی شد تا او دیده عرض شوخ چشم
 بسوزن قانع بود و تمام و مناع بی عیب بار از پر نیاز از اشکلات آتش ریاضت سوخت و اگر و گیر باره
 ملک ما بعلایق و بنا آلوده کرد از من همان خواهی رسید که بان کمان که بیان عین عمل نشسته بودند شیر سید
 که بجز نوده است آن حکایت است فریب گفت آورده اند که روزی یکی از فخرای مافی دم که در طریق حرکت
 ثابت قدم بود بازاری میگذاشت درویشی حلوا کرد که از چاشنی فخر بهره داشت آن عزیز را تماس کرد که زان
 برود کان او قرار گیرد و مرد عارف از روی دلتوازی آنجا نشست و دستار حلوانی بر سر تنک طاسی بر عمل که خسته
 پیش درویش نهاد و کمان چنانچه رسم ایشان باشد که بر شیر مینا غلگنستند و هر چند کسی بدفع ایشان قیام نماید
 متع نشوند معصراع مکن جانی نخواهند کرد کان حلوانی بیکبار بر طاس عمل فرود میزنند بعضی بر کمان
 طاس نشیستند و برخی خود را در میان انداختند حلوانی دید که هجوم کمان از حد گذشته بود و بزین بجهانید آنها که
 بر کمانه طاس بودند باستانی بردار نمودند و بر فستند و آنها که در میان جای آرام داشتند پاهای ایشان بعمل
 فرودانده بود چون خواستند که پیر بند پر ای شان نیز بعمل آورده شده بدام ملک اتفاقا بدان درویش عزیز را

وقت خوش گشت و فریبی ستا زان گرفت و بدانان که در بای باطن شیخ یار امید و موج بحر و جد و طائل
فریشتت مرد جلوانی گفت اسی عزیز ما جلوانی صورت از تو دیغ فیه زیم آنچه از معنی مدین محل بر تو عمل و
شده از ما دیغ مدار مصرع کبش آن لب شیرین و شکرین کن شیخ فرمود که و نیای دون و
حریصان و طلبکاران او دین طاس برین عرض کردند و ملهم غیبی بمن گفت که طاس را و نیادان و این عمل
نعمت می آن و این کسان را نعمت خواران و آشاک بر کنار طاس نشسته از فقیران قانع که بانگ تکرار از ما دیغ و نیای
خورند شده اند و دیگران که درون طاس اند اهل حرص و اذ که پندار ایشان هست که چون در میان کار پشتم
نصیب ایشان بیشتر خواهد رسید و از منطوق التریق مقصودم غافل ماند ما تا چون غرر اشیل مرد و جلوانی
بجای از آشاک بر کنار و باشد آسان میرند و بشیانه فی مقصد صدق عین ملکیت مستقیم باز میگردد و آشاک بر
نشسته اند که مرکت بیشتر نمایند پایشان فرود رود و در غیبش هم روزانه اشقل السافلین بماند و مال
حال ایشان بقاوت و او بار ابدی انجامد لظلم چرا یک تقریب چیدن و زان پس ایند خوارگی کن
بخرسندی کرامی ایک بساعت نباشد هیچ کبخی چون قناعت و ابر او بر مثل بیهوش بود اما ملک پرورد
اقبال مرا بعل و نیای غل آلوده سازد شاید که چون وقت استرداد امانت روح فراسد سلوک راه اخرت
بر اشیل سهولت بر تو آید بیست چنان وقتی بدست آرزو نماند که گویند و کردی روان
کا مجوی گفت اگر کسی نظر بر حق دارد و در دوش عدالت مستقیم شود هیچ دقیقه از راستی فرود نگذارد و شر ضرر است
از مظلومان باز گیرد و سخن محنت کشیدگان بل خوش در روی آید و در پدید بر تپنده در دنیا دولت او را غرضت
خواهد بود و در عقبی بشرف رفت و کرامت خراج رسیده فریب گفت در احوال سلطانی اگر شرایط سرانجام
سایحه نجات آخرت توان شنید فاما در دنیا کار او را در ام و تقاضاست صورت باند و مدت عمل او را فرام
و ثبات ممکن نباشد چه بر کار کسی بقرب سلطانی سرفراز شد هم و دشمنان با او سپری صحت در روی کند
و هم دشمنان جان او را نشانه تیر بلا سازند و هر کار که اجماع بر عدالت او منعقد کرد و البته بمن نتواند بود
نتواند زیست اگر چه پامی بر فرق کیوان نهد سر سیر سلامت نبرد شیر فرمود که چون رضای نورا حاصل
خوشتر بود بلکه همسهم میفکن که حسن عقیدت ما محباب بد شکالی دشمنان نام است بیک کوشالی راه بکار
ایشان بنده کردیم و قوا بنهائت بتست و خایت نیست رسانیم مصرع چه عم زیند دشمن که دست جانت

است فریاد گفت اگر غرض ملک ازین تقویت و تربیت استانبست که در باب من میفرمایند با طفت و محبت
خسروانه و انصاف و حدیث بیکرا از آن لایقتر که بگذارد تا درین صحرا المین و فارغ میگردم و از نعیم دنیا بابت
خوردند شده از حضرت حسد و عدوت دوست و دشمن برکنار و بیاشم و مغرور است که عمر از آن در این وقت
و فراغ و سخت بست که زندگانی بسیار در خوف و خشیت و دل مشغولی محبت **عیت** و می فراغت دل ستر
از آن کسی هزار سال نبودن آرزو برید کما مجوسی گفت تو را و غده ترس از ضمیر دور باید کرد و بهانه بکنند
تمام مہمات بر زمین تمام با یک وقت فریاد گفت اگر حال بد بمنزل است و آباد قنار من فایده نمید پر
امانی باید که چون زبردستان با مید یافتن منزلت من در بر دستان از بیم ذوال مرقت خود بقصد من بر خیزند
ملک به مدد ایشان بر من متغیر کرده و در آن تامل و تفکر واجب دارد و در قصد من و کید قاصدان شرایط
تمام سرجای آید **عیت** بدینست نبی باید تا خاطر کران کردن بقول دشمنان سلسلت ترک و
کردن شیر باد و شقیستی کرده و پیمانی بسته و امرال و خزاین خویش بسپرد و از تمامی اتباع و لایق او را بگما
بجهد مخصوص گردانید شاد است مہمات جز با او نبود و امرال ملک جز با او است کما نگردی هر روز اعتقاد
نبار شده و قربت و محکانت او نزدیک شیر پیروز می نماید که مخالفت بغایت سبب و مخالفت بنیای
انجامیده فریب کینفس بیلازمت شیر بودی و نکا مجوسی بی نوشت او آرم و آشنی **مصراع** چو دوستی
بنایست رسد چنین باشد اجمال بر نزدیکیان شیر کران آمد و مجموع ارکان دولت در مخالفت او دم نوشت
زاد و بر من مہمت او پیمان مطالبقت ستند روز با در تدبیر تغییر او شب رسانیدند و شہار در اندیش و دفع
بروز آرد و آخر الامر برای همه بران قرار گرفت که او را بخجاستی مشوب گردانند نامزاج کما مجوسی که هرگز
سناج راستی و امانت با مخالف نایل نیست در باره وی متغیر کرد و وحفید شیر در باب و بانی که او را
کامل آن پیشانست مرزلی شود آن زمان در خلائی کلی توان کرد و در قمع و استنبصال او توان کوشید **عیت**
بتدیج راهی بست آوریم که در پای او شکست آوریم پس یکی پیش کردند تا قدری کوشند که برای چاشت
شیر نماند بودند بزود و در حیره فریب پنهان کرد **عیت** روز دیگر که شیر زمین بخت بر کلام سپرد
آنکس امرا و وزرا صف خدمت بر کشیدند و اشراف و اعیان بیابان گاه گاه حاضر شدند و فریاد
غداکت نمئی کلی بطرفی رفت بود شیر نظر آمدن او می کشید و جز سخن کفایت و تعریف فهم در این است

حقی بر زبان نیراند **بیت** در زبان و مونس جانست نام بار یکدم فیر و در که گزین شود وقت چاشت
 ملک رسید و چند بسجی در حرکت آمد وقت استها غلبه کرد و چندان گوشت و غنچه ملک بیشتر طلبیدند کمتر
 یافتند شیر بغایت ناخته شد و درین محل فریاد غایب بود و خصمان حاضر چون دیدند که آش گریشکی و حواری
 غضب بهم پیوست آغاز افسا کردند و تیز خشم کرم یافته فطیر خویش را در بستند یکی از ایشان گفت که چاره
 نیست از آنچه ملک را بیا که با نیم و بر چه از منافع و مضار این حضرت داریم و شناسیم بر چند موافق بعضی
 بر وقت عرض رسانیم که مجوی متنبه گفت ملازمان یکدل و مستعلقان یکجفت در هیچ وقت با یکدیگر شرط نصیحت
 فرو نگذارند و حق نعمت شناخته آنچه دارند و نهند بجل اندازند **بیت** گمانی حق شناس و حق گزارند
 که حال از پادشاه پنهان ندارند بیار تا چه شنیده و بکوی ناچه دیده یکی از انان مغضبان تمام و غمازان
 نام تمام جواب داد که بمن چنان باین نمودند که غریب آن گوشت را بسوی خانه خویش برد و یکی از راه به کار
 مغضبه در افتند و گفت مرا این باور نمی آید چه او جانوری کم اندازد امانت شمار است و دیگری آغاز حیل
 سازی کرد و گفت در اینکار احتیاط باید کرد چه بیکس را دوست دشمن باشد و بغرض سخنان غیر واقع در
 اندازند و مردم را دور و دور نتوان شناخت و بر اساسر خلایق باسانی تعلق نتوان شد و دیگری دلیر تر سخن
 آمد و گفت همچنین است و توقف بر سایر و اطلاع بر ضمایر بزودی صورت زینت و ولیکن اگر گوشت در منزل
 او یافته شود هر چه از نیاست او را افوار خویش و عوام و خور و بزرگان افتاد و در است خواج بود که مجوی تا
 در منزل عثمان اختیار از دست بیرون شد و گفت مردم در باره او چه بگویند و بر خیانت او از چه چیز است
 همچنین یکی از حضار که موافق مخالفان بود گفت ای ملک در میان این شیخ خیر خد و گرا و تشنه است و اگر ای
 باشد هرگز ازین ورطه جان بیلاست ^{براینا} برود و شناسست خیانت بزودی در وی رسد و یکی از صاحب ^{ان}
 زبان افسا و بشود و گفت جمعی از امانا به وقت از خویشی میرسانیدند و در نصیحت این ترود و شتم اکنون که
 فصل می شنوم نزدیک است که ظلمت سخنان من بزیرین مبدل شود و یکی گفت غد بعیت و مکر او بیشتر است
 نیز بر من پوشیده نبود و من فلان و فلان را گواه گرفتم که کار این را به یانی عاقبت بفضیحت کشد و از خطا
 عظیم و گناهی فاحش ظاہر کرد و در این باب که آنده **مصلح** هر که نفس قلب دارد عاقبت رسوا شد
 و یکی گفت عجب است که با وجود دعوی خیر و پاک طبیعتی و شرف و صفایه و نیکبختی چنین کسی ما شرم نیاید

خیانت ورزد و عجب اگر این بیت از زبان حال او بر صفتی مقال مرقوم نشده است **بیت** خرقه یی
 من از خایت دیداری نیست خرقه بر سر صد عیب نهان میوشم دگری از در معقول کوئی راده
 گفت این پاکیزه روزگار شقی درین مدت ما بنا بسید و نقلد اعمال ملکات را در ظواهر و مصیبت و عنا
 و محنت میسرود و با اینهمه اگر خیانت و شی باست کرد و محفل حیرت خواهد بود و دیگری گفت هرگاه او بدین
 محتر که وظیفه چاشت ملک بود و چشم سیکند توان دانست که در مقامات کلی چه رشونتا کرده باشد
 و از مال پادشاه چه مبلغی کرامت تصرف نموده **بیت** صبا و گه برنگذارد از کجشکی دانی چه کند
 چونک است و تپویند چون مراد بیان و فاحش خالی ایفته مرکب بد کوئی سچولان آوردند و در ساحت
 دل کا مجوی غبار ترود و شبست بر آنچند در زانیز عنان بیان بجانب غیبت و خباثت بر تافته رسمی
 از هر گونه حشو و بارزاد و قمر ضمیر ملک ثبت نموده یکی از ایشان گفت اگر این سخن راست بیرون آید
 همین خانت باشد پس بلکه دلیل کافر نعمتی و حق ناشناسی خواهد بود و هزارین درین جرأت با ملک
 استخفاف کرده باشد و حرمت و شمت شناسایی بر طرف نساوه و دیگری از راه موعظه و نصیحت سخن
 رآد و گفت ای یاران بدین نوع کلمات ایفته نامه عمل خود بساها کنید و بکم انجیب آید کم آن
 یا کل **بیت** خشم و زبان عیب بگوش برادر خود مرسانید شاید که قضیه خیانت غیر واقع باشد
 و بر آتم و بزه مندر کردید اگر ملکات این ساعت بفرماید تا منزل او را بچو شید کرد و شباه از راه حقیقت
 منفع میشود چه اگر گوشت در خانه او باشد بر مان این سخنها ظاهر گردد و کلماتی خودی و عوام
 منووی بعین شود و اگر نه منی صریح بود و گوشت کم شده در آن کاشانه پدید نیاید بکنان از زبان استغفار
 باید کشود و از فریبه بجلی طلبید و دیگری گفت اگر حشیا علی خواهد رفت تعجب باید کرد که جاسوسان او از خبر
 اعاطه کرده اند ساعت بساعت خبری رسد و در تدارک این قضیه آنچه شرط گوشش باشد فرو نگذارد
 آخر مجلس خدی می از ندای خاص ملک کسناخ دار قدم پیش نساوه گفت در تفتیش ایجاد چه فایده و این
 تقصص این واقعه چه حاصل که اگر بر م آن خاین نامتدین روشن او بزرگ و شعبه راسی ملک را از ملکات
 کرد اند و بوالعجبی باید که بکنان با آنکه در آن سیقن باشد بشک نکند **بیت** بعد از چنانست
 رایش متین که شک را برادر برکت بعین القصد درین حال که شیر کرسه چشم آورد بود ازین خط

چندانی بگفتند که اگر هستی از فریب بدل او را یافتی و مضمون من شیخ بکلی انواع اندیشها بر خیالش
گذاشته با حضار فریب مثال داد بپاره از نمکاید احدای خیر روی بر آه آورد و چون دامن و یا تمش از لوث
این افترا پاک بود گناخ و ادبش کا مجوی آمد شیر رسید آن گوشت که ویروز بنویسیدم چه کردی
که مطبخ رسانیدم تا وقت چاشت نزدیکت گفتم که مطبخی نیز از ایل بعیت بود با شکار پیش آمد
و بمالند بسیار گفت از اینکاره حال خبر ندارم و هیچ کوشی بمن غاوه شیر طایفه از ایلان فرستاد تا گوشت
در منزل فریب بگبستند چون خوبه نان کرده بودند آشکارا بر داشته نزدیکت شیر آوردند فریب و نهنت که
و دشمنان کار خود ساختند و منی که نماند بر تار بسته تیر بر آن صافند محل باقد ویر و اخته با خود گفت
بعیت آفتاب طربم بر سر دیوار رسید سالها بود که از روز چنین می رسید و از جمله دزدان گسکی بود تا
اشاعت عیب ناکند و خود را از جمله عدول شمرده و چنان فراموش کرد که بی تخمیس و ایمان قدمه بکاری نهند
و تا بر نظیر و قطمیر مثنی در وقت نباید در روی دخل کند و لاف و روسنی فریب میزد و در باب حمایت او
مبالغه مینمود پس از وقوع اینصورت مشرف و مافی الضمیر آشکارا کرد و گفت اسی ملک رتق این
تا بکار معلوم شد و گناه این بیروت خاکسار روشن گشت صلاح ملک در آنست که هر چند زودتر حکم بیست
تقدیم یابد چه اگر این باب را مهمل گذارند بیشک گناه کائنات دیگر از فضیحت ترند و ساعت سعادت و لبر
کردند مصراع سیاست از نبود کار با خلل یابد شیر غیر بود تا اشغال و ابله داشتند و باندیشه در
و دراز فروشد سیکوشی از خاصان ملک آغاز سخن کرد که من از رای روشن پادشاه که آفتاب از پرورد او
افشانی کتاب نماید شیخ شبان سپرد رحمت روشنی او چهره برافروزد بگفت اندام نامکار این فدا
و خیانت این واهی مکار چگونه بروی پوشیده شده است و از خبث ضمیر نامک و کمر طبع حیلانگیر او چرا
غافل اند و با وجود چنین گناهی عظیم و فعلی قبیح قتل او را در توقف می اندازد و مشرب سیاست گریخ
دخت عدل بر شامت آن نازه و سیر است بجنس و خاشاک نازل کرد مبارز کا مجوی منوچه شده فرمود که سخن
تو بعیت جواد که اسی ملک حکما فرموده اند من حسدت سیاست و امت برانسته نظام سیاست سلب
و وام ریاستت و بر که تیغ سیاست از نیام نظام بر گشود تیر قندر سپهر حمایت رو تو اند کرد و اگر تیر
قد میا و بیدار از بروز بر ساز و نسال آمل در گلشن زمان تو اند کاشت نظم آئین سیاست ابر بر فته

بنیاد امان ز یاد رفتند. آن باغ زایمینی ثمر یافت کرصین سیاست بجز پادشاه و هر که صلاح ملکند جوید بر کلاه
 سیاست باید راند و هر چند سوسن بل و مقبول خاطر باشد بدان التفات نباید نمود چنانکه سلطان بعد از جهت
 عام محبوب خاص خود را سیاست کرد که چو می گفت که چگونه بوده است آن حکایت بعرض رسانید
 که آورد ما آنکه در دارالملکت چین پادشاهی بود در رعایت قانون عدالت جمید و از جام جهان نمایی عقل را
 ایزد روزگار ساخته و بلا حفظ قاعده اباالت سکنه صفت چشمه آب حیات نصفت را طالب گشت طبیعت
 از معدلت شامل او رفته ستم صدم منزل از انسوی بیابان عدم او را پسری بود زیباروی نیکو خوی گبند
 طاطفت قلوب امام را صید و بدانه احسان و اکرام مرغ جان خاص و عام بدام مودت در آورده
 طبیعت ما کیستی تزاوه همچو او صافی صفات دیده دوران ندیده مثل او صاحب کمال ابن سپردار
 آردوی مشاهده حرم کرم که عبارت است از محل سنیاس این آفل بیت وضع للناس به یاد و شوق
 طواف آن مطاف الطاف که شایسته با مان خانه و ممن ز غله کان امینا از زاویه دلش ظهور نمود و صد
 داعی و اذن فی الناس البیت جابت زده عزیمت احرام زیارت حرم کعبه منضم کرد و رسید قطعه
 تمید طواف حرم کوی تو بخند در وادی عم طایفه بیسرد پارا لبیک زمان بر عرفات سرکویت
 صد فافذ جان فطر آوار دارا بعد از آنکه از جانب بدر دستوی باخته بود از راه دریا متوجه شد با جمعی
 ملازمان بر شمشیر یک سعت فلک در جنب عظمت هر فلکی از ان حقیر نمودی و در صفی سپهر در برابر کوی
 از بر سفینه او رفته مختصری بودی سوار شده مرکبان بی پای آب پیامی را روان ساختند و در آن خانه چو
 که سقف در زیر دستون در بر داد و قرار گرفته عمان خستیا بر دست باوسکت رفتار باز دادند طبیعت
 چو در برج آبی کرده منزل روان کرد گشتی را بساحل اندک فرصتی را قطع مسافت بسیار نموده
 بکوه معطر رسیدند و لوازم ارکان حج بجای آورده توجه باستان بوسی حضرت سلطان تختگاه رسالت
 و خاقان بارگاه عزت و جلالت طبیعت آن شهسوار کرم خان بلند سیر گزنا دریم چرخ و وال
 رکاب یافت صلی الله علی محمد النجار و علی آل الاطهار و صحبه الاخبار نموده سعادت تقبیل علیه علیه
 نبویه مستود گشتند طبیعت اسی خاک بوسی درت مقصود بر صاحب دل بدون سجاک این آرزو
 مشکل تراز بر شکل و از آنجا با فافذ خراسان بجانب بغداد آمد ملک بعد از آن حال شاهزاده خبر یافت

به استقبال بیرون آمد و قواعد گرامر و اجلال بروی که باید و شاید رعایت نمود و نزول و عطفه لاین و
 منزل شایسته و موافق ترتیب فرموده چند روزی استدعای توقف کرد و چون از بیخ راه برآسودند
 و غم محاربت بوطن جزم کردند شاهزاده از سلطان بغداد عهد بسیار خواست و خدمت‌های او بخش
 سگر کرداری و پاس داری مقابل نمود بر رسم پدیه و تبرک کنیزکی یعنی بجوم وی فرستاد و خویش
 سفر برتبه روی بطرف خراسان نهاد سلطان بغداد بر رسم مشایعت و قاعده وواع بجوم بار آمد
 کنیز را طلبید صورتی دید که نقاش فطرت بریافتی او بر لوح وجود نقشی کشیده بود و دیده مصور فکرت
 بر عتاقی او در جریده خیال شگلی نمیده و زلفش دلکش کنده دل عالمی را در رنج کشیده و ماه جانا با
 از منزل عالی خود پیش پیوسته اهل بر زمین آید دعوی کج خوابان با کشته ابرو بر طاق فراموشی ساده بود
 ز کوشش شبانه از کوشش چشم نیم مست باد باده نوشی بر داده مستی رخسار عشاق را شمع شبستان
 لبش نقل شرابی پستان قدس بجز بند است بیان خم زلفش حریم شب نشینان سگر از رشک
 لطفش مانده در رشک عقیق از شرم لعلش رفته در رشک ملک بغداد را از خراسین آن سرو آزاد پای
 دل در کل بماند و از چاشنی لعل میکوش بیواسطه باده مست و در بهوش گشت طلیت دل بسته باد
 کی تکم فباید با زاین برای دل تکم چه باشد چندانکه سلطان با دل از دست رفته کوشش نمود بجای
 زبید و هر چه عقل کار فرمای آب نصیحت بر آتش عشق ریخت شعله آن زیاد گشت طلیت سکن
 نمیشود سخن آب چشم من کاین درد عاشقی بلاست فرو نشود سلطان با کنیزک طرح معاشرت بکنده
 بیکبارگی از غمخوارگی رعیت و بیمار کار مملکت دست باز گرفت و بر گاه پادشاه بلبو و طرب مشغول شد
 برش مهلت مظلومان زبید و کوش بر نعمات عود و چنگ نماند آله حزین هر دل تکت نشود و آن
 زمانه را هیچ و هیچ پدید نماند و آشوب بالا گرفته کار مردم با اضطراب انجام نظم هر پادشاه که
 روی بلبو و لعب نهاد میدان که بسنه رتبه اش اگر سقوط میزان که برج خشم و طرب بود در
 رسد خشم و بیارکان بیبوط چند روز بر اجمال برآمد ارکان دولت و اعیان خضر از بی پروا و آن ملک
 بکن آمد حال شهر و ولایت را مضطرب دیدند مجموع دست نیار کشاده روی بکوشه نشینان و با
 فلان آوردند و از باطنهای درویشان پاکیزه نفس و ریخته دعاتی جهت اصلاح حال سلطان نماند فرمودند

و عا یسی بیضمان بندف اجابت رسیده شبانه نکت در خواب دید که آینه باوی میگوید طبیعت
ایشاه چه کوتنی چه برسد از تو جانی که برتری و ترسند از تو این چه کاریست که بروست گرفته و دست از
کار مظلومان باز داشته نزد کین شد که کار از دست برود و دولت از پاسی در آید بر خیر و بر سر هم دست خود
مضراع در هر هفته که منی بر از خود منی شاه از طبیعت این واقعه از خواب در آمد غسل کرده و با
باعتماد استغفار بکشود و بتدارک ما فانت مشغول شده فرمود که آن کتیکت دیگر بخلوت او در نیاید و دیگر
بی ادب نام داشتی و دلش همیشه به خیالی جمالش قرار گرفت و لیکن از خوف الهی و بیم زوال پادشاهی بر آن
مسئول حکم فرمود که کتیکت دو سه روزی صبر کرده شبی سوادی صحبت ملک در سرش افاده خورد و بارگاه آمد
باروی چون کتیکت طری که از نسیم سحری شکسته باشد و زلفی چون سنبل بر آب که در ناله مشک آب نرفته بود
نظم ز سنبل برهن مرغوبت ز مرغوب نرفته دست زستی ز کس جادوش در جاد ز سودا سنبل
بندوش در آب بار دیگر بشاید به جمال او هوش ملک بغارت رفت و غوغای عشق تمناع عقل و فهم را
بناراج داد طبیعت باز عشق آمد و در یوا گیتی پیش آمد بر دلم از مژه غمزه زلفی پیش آمد چند روزی
و یکر شیفته جمال و فریفته زلف و حال او شده بعشرت گذرانید و دیگر باره منبیا عالم غیب با شایسته
لا ریب اورا بر اه صلاح خواندند شاه با خود آمده و گفت بجز دفع این فتنه در و مرادانی نیست و بی آنکه
این بلا منعدم کرد و کار مرا امید سامانی نه پس حاجی را امر کرد که این کتیکت با فرمانی کرده و بی اجازت سایر
ور آمده اورا برود در جلا انداز حاجب کتیکت را بیرون آورد و با خود اندیشید که این محبوب ملک است و
شاید که فرود پشیمان گشته اورا از من طلبد و چون بلاک کرده باشم دست فکر بدامن تدارک نزد پس او
در خانه پنهان کرد و شاه بر واسطه این حرکت اند و کین شده چون از صفت بار بخلوت باز آمدی آرزوی بعد
یاد غلبه کرده مضطرب گشتی و بار خود را ملامت کرده بدلائل عقل تکلیف دادی شی چند دفع ظال از باد
زلزال قدحی نوش کرده و مواعظ خرد و نصیاح عقل را فراموش نموده خیال آید و غریب اورا انگیب ساخت
و حاجب خاص را طلبیده استغفار حال دلدار نمود و بتدیسی نام گفت اگر هستب اورا حاضر کردی
نور ابیاست رسانم چند آنچه حاجب مقدمات غدر ترغیب کرد بجانی ز صید و هیت سلطانی مشاوه کرده
خود را در معرض تلف میدید با ضروره ماه را بارگاه شاه رسانید و یکبار به پاس نشاط نهاده و اسباب

عیش آوازه شد نظم ما یشم و شی و یار و پیش جام می خوشگوار و پیش کل آمد و خزان گذشته

دی رفقه و نوبهار و پیش حاصل القصد سه نوبت پادشاه بکشتن او حکم کرد و حاجب ملاحظه نموده در توقف
 تا مهلت ملک بکلی معطل ماند سلطان دانست که چاره این بلا جز بجزو نتوان نمود و دفع این غایب با تمهید
 نتوان کرد مصراع بدست دیگری بر ناید این کار چه هرگز بکشتن کزینک فریاد برساند ملاحظه جان کرده
 در توقف خوا پد آنکند پس ملک و فرخ اورا خود مرز قد شده و میخواست که از روی ظاهر بجای بی واضح کسی تلف
 کند تا عاقبت الامر روزی بر بام قصر ستاده در وجله می گریست و گریخت از دور و کمر خدمت بر میان بسته
 سلطان مشاهده میکرد سلطان از خوف عاقبت دو بال عقلت بر اندیشیده دانست که وقت است با خود
 گفت اگر چه خون بکینا می بگردن میکیم اما صد هزار دل که از بی پروائی من غرق خون شده در مان می پذیرد
 و هر چند این دختر را بجای جانست ولیکن ملاحظه حال دل از دو کان عیبت زیاده از آنست پس فرمود که
 نزد کیرتی تا این کشتی را تا شاکنی کزینک چون نزدیک رسید ملک دست بر او زد و در وجله بگفت و تا نصف بسیار
 کرده چنان فرامود که خود را آب افتاد آنکه حکم کرده تا اورا از آب بیرون آورده دفن کردند و بتعزیت پیام نموده
 شرایط کلی در آن باب اقامت فرمود و برای صلاح ملک جانانه خورا بدست خود بجان کرد مصراع
 پادشاهان از بی کت مصلحت صد خون کنند و این مثل برای آن آوردم تا ملک دانند که صلاح مملکت رعایت
 کردن از آن بهتر است که با شخص ضاین مؤانست نمودن و یکین تن که مضرت او شامل باشد و در ساختن بصلاح خود
 که هزار کس را محجور و استن شیر را بدین دمد آتش غضب بر او رخت و نزدیک فریاد پیغام داد که اگر این کناه
 عذری داری باز منای فریاد چون بکینا بود و گفته اند بر گرا دست کوناه بود ز بانس دور است مصراع
 بکینا بان دلیر میباشد جوانی درشت باز فرستاد و سخنان عفت آمیز او با خوش آمد باسی گفت که خبر معاندان پادشاه
 پیش چشم کامجوی بالا گرفت و خود موافق را بر طرف نهاده بکشتن فریاد حکم مطلق کرد آن خبر با در شیر رسید
 دانست که تعجیل کرده است و جانب حلم و بردباری را محمل گذاشته و صبر و سکون را بخت و بکساری بدل ساخت
 با خود اندیشید که زود تر بیاید رفت و فرزند خود را از دست و یولعین بائی باید داد چه هرگاه بر ملاطین خشم
 کرد شیطان نیز بر او تسلط یافته هر چه خواهد امر فریاد و در مضمون حدیث صحیح اذ استشاط السلطان تسلط
 الشیطان بین معنی مفهوم میگردد و دست غضب از غلها می شیطا عاقبت موجب شیانیت سخت کش می

جلاد فرستاد که در کشتن شغال توقف نکند تا من با شیر سخن گویم و خود نزدیک کا مجوی آمد گفت ای فرزند من
که کشتن فرسیده مثال داده گناه او چه بود و کدام جریمه از او صادر شده و شیر صورت حال ایندند مادرش گفت
ای سپر خور در بادیه حیرت سرگردان مساز و از شرب عدل و حسان بی بهره مباش و برزگان گفته اند که
چیز بهشت چیز باز بهشت مرمت زن بشو بر و عزت فرزند پسر و دانش شاکر دبا ستاد و قوت سپاه لشکر
کس و کرامت ز یاد بقوی و ایمنی رعیت بیار شاه و نظام کار پادشاه بعدل و درون عدل بعقل و حزم و عفو
و دین باب دو چیز است یکی شناختن اتباع و دشمن و دیگری از ایشانرا بمنزل او فرود آوردن و بمقتدر گفت
و هنر تربیت کردن دوام شهرت دشمن ایشان در باب یکدیگر چه معرمان درگاه سلاطین را با یکدیگر نراسی
فایست که جز بقا و بلاک مرتفع نشود پس اگر پادشاه سعادت این در حق آن سمیع دارد و غمازی آن درباره
این قبول کند دیگر سلطان و ارکان دولت اعتماد نماید چه آنکه هرگاه خوبند مخلص را در معرض تهمت
تواند آورد و خاشی را در لباس امانت جلوه نهند داد و بدین واسطه بیکایان در کرداب بلا گرفتار نماید
و بجهان بر ساحل نجات با منی و سلامت گذرانند **حیت** بکینه دل گشته در زندان مجرم از در حرم
و خندان و لاشک فتنه این کار آن باشد که حاضران از قبول عمل اقماع بردست گیرند و غایبان از خنده
تفا عد نمایند و نفاذ فرمانها علی الاطلاق در توقف افتد و هزار خلق بارگان ملک راه یابد و مضرتها که بدین
منفرع باشد از حد و حصر بیرون و از مرتبه قیاس فرزندت **قطع** منگوش بر قول صاحب عرض که نویسد
مال و دین شکست غرض جو اگر گوشت مره بند شود پایه قدر و جاه تو پست اگر با خودان شدی هم
رکاب عنان بزدکی بدادی ز دست شیر گفت من بچو کسی در حق فرسیده حکم کردم بلکه تا خیانت او برین
ظاہر نشد مزاج من متغیر نگشت مادر شیر گفت تغیر مزاج پادشاهان بی یقینی صادق خصوصاً با معاندان
در کار و در نسبت و آنچه گفتی حیانت او بظهور رسیده پس از این سخن در حجاب شبهت است و وقتی که مرده
از وحی ای کار بر افتد حقیقت آن ظاهر خواهد شد و بایستی که اینمقدار گناه که بجان فرسیده را با آن منسوب میباشد
در فضایی علم تو کنجایش داشتی و سوابق خدمتکاری نصب العین خاطر بودی و مساعی و مآثری که بر دین
و دلجان از وی بصد و در پیوسته از لوح ضمیر محو شدی و سخن بهیزان نامه صوره دوباره بهیزان کافیه
قبول مسوع گشتی نظم مغفله نخواهد و گری باجام حسن گذارد کسی را بجا **بیزان** صد حیل آرد پیش

تا فرودگاه و بفرستند پیش اسی فرزند عقل و در اندیش و رای عالم آرای ما در بر صورت که پیش آید و در
 خانه که روی نماید حکمی عادل و تمیزی کامل باید شناخت که شرف جوهر آدمی بصغای خرد و جند است
علیت عقل است که بنیاد شرف حکم است افزونی حرمت بنی آدم آزاد و فریه در دولت تو
 بختی بلند و درجه رفیع از جند دیده بود مرتبه بزرگت و پایه عظیم باقیه مجلسها تا میبگفتی و در خفته با او
 غرضت درت از آن نیستی اکنون بر تو لازم است که غریبت و بطلان قول خود فسخ کنی و بنانی که است
 تربیت برافراشته در دوم قاعده آن نکوشی و خود را و او را از ثبات احد و شادگامی حدودان نگاهدار
 تا چنانچه فراخور ثبات و وقار تو باشد شخص متکسفات از لوازم مشرود و هتیا طو استفسار بر وجهی کنی
 بجا آورده نزد یک عقل معذور باشی در مذنب عقلا از شوائب تمت دور گردی و این گناه که بدست
 سید پنداران حقیر تر است که مانند خردمندی آنچه امانت بنبار آن تیره گرداند و دامن دیانت بفلوژ
 مثال این معصیت بیالاید و من میدانم که حرم و شکر دروغ و قناعت او را مغلوب نتواند ساخت و از
 داری و مرکب اهل در مساحت پیش و دانش او بیار و ناخت و درین مدت که فریه ملازم این آستانه است
 گوشت نخورده و پیش از آن جن صفت موصوف و مذکور میشد و صیت جناب او از اکل حیوانات در
 افواه همافاده بود و با ستاع همه رسید **مصراع** بیوده سخن بدین درازی و غالب طین است
 که دشمنان گوشت در منزل زلبه نماده باشند و این مقدار جنب که کایمان و حسد حاسدان بسیار نیست چه از
 حدودان کسی بوده که بتو قسم آنکه کسی را آزاری رسد بقتل نفس خود راضی شده چنانچه آن خواهد بید دولت
 بگفتن خود فرمود شیر در خواست نمود که چگونه بوده است آن **حکایت** مادر شیر گفت آورده اند که
 در بغداد مردی بود خود و همسایه داشت صالح مدینه که روزی با او می روزه را با قدام ریاضت بسر بردی
 و شبها ساج عبادت را بطریق تجمد و مجاهده بیابان رسانیدی **علیت** شمع محبت زود افروختی
 هر چه بخری بر ما سوختی مردم بعد از آن روی اعتقاد بدان عزیز بازگشت کردند و در مجالس و مجال
 ذکر خیر او گشتی و اکابر شهر او را پیشگونی یاد کردند و بر رسم تخم و تبرک نقد و جنس بروی تار نمودند
 و بسایه حدود این جنتا بران بگیرد حسد بردی و با نواح در حق می قصد با پیوستی اما هرگز که از کمان
 سگان افکندی بر سر صلاحیت و دروغ دروغ او کارگر نبادی تا ازین معادله پنهان آید و بجایست درانه فلان

خرمید و در باره او موجب الطاف و انعام واجب میدید و شرایط ثنای و ایستام تقدیم نمود و باره گفت
 تو را از جهت مصیبتی می پرورم و برای مهتی کلی تربیت میکنم و امید دارم که دل مرا از تیران بار بر روی آری و
 خاطر پریشان مرا از آن مشغولی فارغ سازی **عبیث** نواب دیده که می پرورم ز سوز و روش امیدوار
 چنانم که آتشی بنشاند چون مدتی بر این بگذشت و غلام در مقام انقیاد و مطاوعت آرام یافت چند
 نوبت بزبان نیاز مباشرت مهمت موعود و ارتکاب شغلی را که مقصود خواج و در ضمن آن مندرج باشد
 نمود و کفایت انواع نوازش و مرحمت که در باره این سیاهه میداد فرموده بچون عبارت شرح نتوان
 و اصناف الطاعات و عاقلت که بنده سرکشند در ابران خصاص داده بدو بیان در سلک قیام
 نتوان کشید **عبیث** از بنده نوازیست چه سوسن شده ام هر عضو باقی و پیرا آزادی میخواهم که در مقابل
 این ولاداری من نیز جان سپاری کنم و با زاری این نعمت طریقی خدمت بجای آورم **عبیث** نقد روان
 خویش نثار تو میکنم جانی که هست در سر کار تو میکنم خواج چون دید که غلام و همیشه حق گذاری و تناسی هوا
 داری و او پرده آزادی کار برداشت و فرمود که بدان و آگاه باش که من از دست این بسایه جان آوردم
 و میخواهم که او را بنوعی گیتی رسانم چند آنچه جلد آنچه تمام و چار یا ساخته تیرند بر من بدف مراد رسید
 و آتش حسد بر ساعت در دل من شعله میکشد و زندگانی بر من منتقص مبارز و من از غصه او از لذت حیات
 سیر شده ام و از عمر عزیزم بزرگتر شده ترا در این است از جهت این پروردم که آشب برابر با هم بسایه گش و بیم گنا
 بگذاری و بروی ناچون با داد مرا آنجا گشته پسینند هر آینه او را اینست خون من کیرند و مال و جان او در عرض
 تلف آید و نامریس نیکردی و صلاحیت او در هم شکند و اعتقاد مردم در حق او بیسار و بنجامه و دیگر لایف و برع و نای
 نتواند زود بر عزم مردمان معنی این بیت در حق او راست آید که گفتم **عبیث** زاهد از حد میرد و باب بر فلک
 پرده اش تا به تیند اهل عالم فسق پنهان اشکار غلام گفت ای خواج ازین فکر در گذر و چاره اینکار تریجا
 دیگر پیش گیر و اگر مراد تو وضع را بدست من او را بقبل رسانم و دل تو را از جانب او فارغ گردانم خواج گفت آنگاه
 اندیشه و درود داشته شاید تو بر و دست نیابی و بدین زودی کشتن او نیست مگر و مراد دیگر قوت و طاعت
 نمانده بر خیز و این خدمت بجای آر و مرا از خود خوشتر گردان و اینک خط آزادی تو تسلیم میکنم و بدو نوبت
 که سعادت تو بقیة العمر جان بگذرد و بتو میدهنم تا ازین شه بر روی و جولایت دیگر مسکن بسازهی غلام گفت

ای خواجه هیچ عاقل این فکر نکند که نوکود شاکه بر بی از خردوششیده باشد چنین اندیشه بر نماید که تو نموده چو کعبه
 دشمن در زمان حیات مطلوب بود چون تو از دایره زندگانی بیرون رفتی تو را از گشتن او چه لذت و چه تکلیف
 و عیب او چه خیر **عبیه** چون نباشم در کلسان لاله هرگز گویم چون برقم از چمن شمشاد که بکرزباش
 چند آنچه ازین نوع سخنان در میان آورد مغیبه نیفاد چون غلام رضای خواجه در آن دید سرش در بام خانه
 بمسایه برید و قش را که تنگ عرصه وجود بود بهما نگاهداشت و خطا را اوسی و جرده و بنابر برداشته روی پاهای
 نهاد و در آن دارالامان باز قامت فرو گرفت روز دیگر خواجه بد نیت ما بر بام نیکر و کشته نخستند نیکر در
 سقیه بزندان باز داشتند و چون شرفا گشتن حسود مردود ^{بر روی} گماشت نیت شد و اگر معارف و امانی بعد از
 بعفت و سلامت نفس او گواهی میدادند کسی او را تعرض نیکر و اما بنده و نیز برانید گشتند و چند وقت
 همچنان محبوس بماند قضا را بعد از آنکه یکی از معارف ^{در اینصفتان} نجار غلام را دید و غلام احوال متعلقان خواجه و
 همسایگان تقصص نمود در شناسای آن حال سخن بدان نیکر و عیب او رسید غلام گفت عجب تندی بران را چه بگیا به چاره
 واقع شد و حال آنکه اینکار بچشم و فرمان خواجه من از من صادر گشته و آن مرد صالح ازین معامله خیر همت پس
 کیفیت حال تمامی بازگفت و خواجه تا جر جمعی با بران حال گوا گرفت و بعد او آمد و صورت حادثه و
 کیفیت واقعه باز نمود و آن مسلمان خلاص یافته مرد حاسد نشانه تیر لعنت شد و بمسایه متواریع مضمون
 این قطعه غزلی که نیت خاطر کی از فضلاست بر زبان حال او اینگونه ^{بگفتند} قطعه در باب من زردی حسد کرد
 ناشناس و میازند و کوره زور تا فتنه و اندر شب ضلال بسی کمال که موسی عرض با سخن جلیت ^{بگفتند}
 ز اعمال آن مهم همه نیکی من رسید ایشان جزای فعل بد خویش قیامتند و آنمکل بدان آوردم تا کمال معجز
 فرماید که از ایل حسد چه نوع کار با می آید و بعد ما که ایشان با خود در پیغام میوزنند بود پس مرغان در آید
 بود ما پیمان در قهر دریا و سباع و در ساحت صحرا از قصد بد سگالان چگونه این گدازند و از حد مستکاران ^{بگفتند}
 که در منزلت از فریب گزند و پیشتر پیشتر ازین آب روی داشته اند اگر در باره وی مگری اندیشند و چه ^{بگفتند}
 مرتبه او غدیری برانگیزند دور نیست فحیل و تناب زدگی در توقف دار و آئین حلم و وفا پیشش گیرد و این کار
 تا علی شافی فراسی و مدارک آن بنوعی اندیش که لایق بزرگی تو باشد و چون امروز سخنان سیاست بازگشاید ^{بگفتند}
 و فردا حقیقت کار روشن کرد و کیفیت مهم شاکه شود از دو حال بیرون نیست اگر مستحق گشتن نبوده در حق ^{بگفتند}

مرحمتی کرده و خون ناحق بر جریده عمل ثبت نموده و اگر فی نفس الامر واجب العمل باشد اختیار با قیست و عقل
آوردن او تعدی ندارد **عبیت** بتوان کشت زنده را لیکن کشته را باز زنده نتوان کرد شیخین در
استماع کرده و بیزان خود سنجیده نیست که نصیحتی است از عرض میرزا و موافقتی است بر نیت نیکو اهل
محلی سیاست در توقف داشته بفرموده تا فریبه را حاضر کرده و بنشیند و بجلوت طلبیده گفت ما پیش تو ما
از مورد ایم و اخلاق و اوصاف تو را دیده و پسندیده ایم دشمن تو بقبول نزد ما نزد گیر است از احوال خصمان
و حامدان دیگر باره بر سر مسم خود رو و از اینصورت که گفت و شنیدی در آن واقع شده مناسک و مسائل مباحث
فریبه گفت اگر چه ملک سایه عنایت بر فرق حال من انداخته آنچه از عافیت سلاطین آید بطریق
فاناس از کلفت این بهمت بیرون نیایم کردنی که ملک چاره اندیشد و جلیتی سازد که حقیقت کار و کجای
احوال شناخته کرد و با آنکه من بجان دیانت خود میبخشم و بر برانت ذمت خود و ثوقی تمام دارم لیکن چند کج
حیاط بهتر فرمایند کعبت اخلاص و مناصحت من ظاهر خواهد شد و من میدانم که مصلحت کار و صلاح روزگار
من در ضمن این قضیه مندرج است **عبیت** غمناک نباید بود از ضمن حسود اسی دل شاید که چو امینی خیر
تو درین باشد کاجوی گفت بچه وجه تخلص توان کرد و بکلام حیل تحقیق توان فرمود فریبه جواب داد که چنانچه
که افرامی بنده حاضر باید آورد و بر سبیل استغاثه از ایشان سؤال باید فرمود که مرا با آنکه سالها شد تا کشتن خود
بدین خیانت تخصیص کردن و کسافی با که گوشت خورد و بی آن تحمل ندارند فرو گذاشتن چه معنی داشت
و پیرانه چون ملک دستفرا این نکته مبالغه نماید ایشان این را با باز خواهند نمود و اگر سبزه روی کنند
بهند بر باستی بر کعبت واقع و خوف توان یافت و اگر بدان نیز نشود باید در ضمنی و دعه عنایتی نقاب
کمان از خساره یعنی بر توان داشت تا کوه و منی و پاکلامنی من بر تمام خدم و حشم روشن شود **عبیت**
پیراز که در پرده شب پنهانست چون روز شود بر همه روشن گردد کاجوی فرمود که من از ایشان بوی
عقوبت حال را تحقیق کنم نه بوی عفو و ملاحظت چه عفو را در باب کسی که بقصد و حسد در حق محرم و امین من
معترف کرده و مبدول نتواند داشت فریبه گفت هر عفو که از کمال استیلا و قدرت ارزانی دارند همه بنسبت
العفو عند القدرة کار است که با وجود قدرت بر ضم از سر جریده او در گذرند چه قدرت یا فن بر دشمن نیست
بیکران و شکر گذاری آن نعمت جز بعبود و اغماض نتواند بود **عبیت** بر کنه کار چون شدی قادر عفو را

نعمت خودمانه کما مجوی چون سخن فریب شنید و آثار صدق و صواب بر صفحات مقالات معاینه کن
 اندان طایفه را که این گرفتند بچشمه بوده جدا جدا طلبید دور استکشاف خفیات و استخراج غوامض آن
 کار مبالغه بخدا فراط رسانید و بدان وعده که اگر بیان واقع باز نمایند صحایف جرایم ایشان بآب هفت
 شسته گردد و با وجود آن بشریفات و صدمات پادشاه نیز نوشته شوند تا کلمات فراوان نمود آخر
 بعضی اعتراف نموده و دیگران نیز ضرورت اقرار کرده صورت واقعه برکستی در میان آوردند آفتاب
 امانت فریاد نیز بر شبست بیرون آمد و غبار شکن از پیش دیده یقین مرقع شد مصراع
 اشخان گردیم حال هر کسی معلوم شد ما در شیر گفتن می میران جماعت را امان داده در جوع از امان
 ممکن نیست اما درین باب تجربه افتاده که بدان عبرت باید گرفت و من بعد کوشش استماع سعادت بیج
 حاین نباید کشاد تا بر تالی با هر دو دلیل بغایت ظاہر که تورا از ترقو بازماند مشاهده نزد تریات صحایف
 اغراض را بنا بر شنید و سخن که در معایب شخصی گویند اگر چه موجه و مختصر باشد قبول نباید نمود چه اندک
 چیزی بتدیج به بخارسد که تا آن در چیز همگان نیاید و اصل جویندای بزرگ چون بل و فرات چیزی
 و وجه بنایت چشمه مختصر است و بعد دیگر است بدان مرتبه میرسد که عبور بران جز بکشتی ممکن نیست پس
 در بدگویی گسان از اندک بسیار بر سخن که بعرض رسد آنرا تاویل باید کرد و راه سخن دیگران درست تا خاست
 کار بفساد نه انجام **بیعت** سر چشمه شاید که گفتن بی بیل چو ریشد شاید گذشتن بی بیل کما مجوی گفت این
 نصیحت را قبول کردم و در استم که بیدلیل روشن کسی استم ساخن نیکو نیست ما درش گفت ای ملک آگس که
 بی سبی ظا بر از دوستان بر بندگان بشت طایفه است که بزرگان از محالست ایشان حذر فرمودند
 کما مجوی فرمود که تفصیل این محل را باز نمایی ما در شیر گفت حکما بر اوراق صحایف و صایا ثبت کرده اند
 که از مصاحبت بشت گروه اجتر از فرمودن لازم است و با بشت کس بنشیند و مخالفت کردن از لورنگ
 اما آن بشت تن که دامن موافقت از عهد می ایشان در باید چید اول است که حق نعمت نعمان نشا خود
 بکفران نعمت و ناپاسی موسوم سازد دوم آنکه بمرحی خشم گیرد و غضب بر علم او مستولی باشد سوم
 آنکه بفر در از مغرور گردد و خود را از رعایت حقوق خالق و خلایق نیاز ندارد چهارم آنکه بنای کار بر
 قدر و کمند و آنها در نظر او سهل نماید پنجم آنکه راه دروغ و خیانت بر خود کشاده دارد و از راستی و امانت

گرانه کند ششم آنکه در ابواب شهوت رشته نفس دراز گیرد و هوس و هواد را قبحه مقصود و کعبه مراد نماید
 هفتم آنکه بعلت حیا موصوف بود و به شوخ چشمی و بی ادبی کند هشتم آنکه بی سببی و رحمت مردم بد بکند
 نود و بی حجتی و بستنی ابل فرود امته سازد اما آن هشت کس که بدیشان باید پیوست و صحبت ایشان را
 غنیمت باید شمرد و اول کسی است که شکر حسان لازم شود و او امی حقوقی که بر ذمه خود باید مرعی دارد
 دوم آنکه عقد محبت و عهد سوخت او بجا داشت روزگار و انقلاب دوران ناپایداری گشته نشود سیم آنکه
 تعظیم ارباب تربیت و کرامت واجب بیند و قولاً و فعلاً در مقام مجازات و مکافات باشد چهارم آنکه
 از غرور و غرور نخوت و غرور بریزد پنجم آنکه در حال خشم بر ضبط خود قاور باشد ششم آنکه علم سخاوت
 برافزارد و در تحصیل مقاصد ظاهران بمقدار معذور سعی نماید هفتم آنکه با ذیال شرم و صلاح مسکن نماید
 و هیچ وقت از طریق ادب تجاوز نکند هشتم آنکه بالطبع دوست صلحا و اهل عفت باشد و از ارباب
 فسق و بدعت پهلوی گسند و هر که باین جماعت که مذکور شد در مقام وفاق و اتفاق باشد و از آن طوبی
 که سابقاً باز نموده اعراض و اجراض نماید برکت ایشان علل اخلاق رویه از او زایل گشته مراد
 حالش با اعتدال حقیقی نزدیک شود چه سر که بان حدت و ترش رویی که دارد چون با انگبین و آمیزد
 حموضت خود باز رسته موجب ازالت چندین علت خواهد شد قطعه چوسکه ترشی رورا با انگبین منزه
 که واقع مرض و راحت روان کردی مباش مرده دل و جسمی جان کزین کار نصیحت جان تو نیز جان کزین
 چوساید باش ملازم به پیش اهل صفا که آفتاب صفت شمرده جان کردی چون شیر موقع و ایتام و میا
 اشفاق مادر و ملا فی این خلل و مدارکت این نخل بدید بعد از تمهید قواعد شکر گذاری و منت داری گفت
 ای ملکه زان برکت نصیاح و التفات مواعظ تو پلیت راه نازک گشته روشن شد کار دشوار
 مانده آسان گشت و امینی کافی و کاروانی وافی از در طه تمت بیرون آمد و مراب بر حال هر یک از ملازمین
 اظلامی حاصل شد و بعد ازین دانم که با هر یک چه نوع سلوک باید کرد و در دروه قبول سخنان بچه سان و خلل
 مویس اعما و بر امانت فریسه بیغزوه و انواع معذرت و ملاحظت ارزانی داشته اورا پیش خوانده گفت
 این تمت موجب مزید اعتقاد و سبب زیادتی اعما و باید پنداشت و تیار کارها که بتوفیق بیض بوده برقرار معبود
 عباد بدشت فریسه گفت همچنین هست یا بدین لطافت کرده از کار من نکشاید ملک سوابق عبودیت

فرودگذاشت و مجال دشمنان را در ضمیر محال نکین داد ریاضی اسی انگه دل از او فایر چوسته با دشمن من تمام
 در ساخته کرد با همه کس عشق چنین باخته برگرختن میچکس نه ساخته کاجوی گفت ازین معانی هیچ چیز من تمام
 نباید آورد که در خدمت تو تقصیری بوده و نه در عنایت ما قصوری قوی ال باش و باستظنا تمام روی من تمام
 خود آفریده جواب داد مصراع هر روز مرا سری و دستاری نیست این کثرت خلاص ما فیم تا جان
 از حاسدان و بدگویان خالی نیست و ما عنایت ملک بر من باقی باشد حیدر ایسان برقرار خواهد بود و بدین
 مقدار که ملک ساجیان را شرف آسمان ارزانی داشته دشمنان معلوم کرده اند که جانب ملک باستانی به
 آید هر لحظه تخیلی تازه سازند و بر ساعت و دقیقه در میان اندازند و هر پادشاه که سخن ساعی فتنه آفرین را
 در گوش راه داد و بزرگ و شهبده غماز و سخن چین القات نمود خدمت او جانبازی باشد و با جان
 بازی کردن طریق خود میدان نیست مصراع هر روز مرا از تو زودید جانی و اگر رای ملک صواب
 بید من عذر قبول ناکردن عمل را بیک سخن روشن کردیم ملک فرمود بگوی فریسه گفت اگر پادشاه درین
 عاوضه بر من ترحم فرمود و اعتماد نامه و اعتماد در از یاد ساخت از روی قطف و تفضل بود و از انغمسی چه
 عظیمتر و عنایتی بر چه تا متر توان داشت اما بدین تعجیل که فرموده ریاست من بی آنکه تقصیر خود خفت
 نمود در مکارم پادشاهانه او بد حکان کشید ام وار عطف خسروانه و مراحم بکیرانه نامید شده چه سون
 تربیت خود را بیفایده در حیرت ابطال آنکند سوالف خدمت مرا بیبود در معرض تضییع آورد و بنامش خیر
 که اگر ثابت شدی بهم چندان وقتی ندستی عفتی عظیم روا داشت و پادشاه چنین باید که حیانت بزرگت شر
 عفو او را تیره نواند کرد چنانچه پادشاه من که با وجود جرئت کفلی صاحب خود را رسوا کرد و پرده کرم بر کرد
 بد او پوشیده کاجوی پرسید که چگونه بوده است حکایت فریسه گفت آورده اند که در دارالملک من
 پادشاهی بود فروغ صبح عدالت از جبین سین او با هر دو لخته نور نصفت بر چهره احوال و ناصیه آمال او ظاهر
 نظم شهی کاسمان در رهش کا با بر ز پروین و جوار فشانندی تار نشینده بر زم کسری کی فریون کمر
 شاه فرخنده پی روزی بر حاجی متغیر شده خانه بروی زندان ساخت بیچاره حاجی بآب نظر پادشاه
 داشت در فتن از ان شهر نیز مصلحت در کار خود نمیدید با ضرر و در گوشه کاشانه نشیند کاهی بر خطار کا
 خود بگریزی وزمانی از بوالهجهای روزگار بخندیدی پلیت بر شب از سوز و درون بر حال زار خویشتن

کامه میگیریم چو شمع که بنشینم میگیریم عاقبت از قلت مال و کثرت عیال و پریشانی احوال بختک آید اندیشه کرد
که خور این نظر پادشاه باید رسانید یا کردن به تیغ سیاست رسد یا سرافراز قبول فرزند کرد و روزی که شاه جهان ^{عظیم}
داشت و بارعام بود آن حاجب بزرگت بر کس از دوستان فرستاده و اسی و جامه بجا رین گرفته بر پشت
و بدگاه پادشاه آمد و در بان و حاجبان کمان برودند شاه با او در مقام غناینت و مرکب و لباس بفرمود
سلطان بدو داد و اندکسی او را منع کرد حاجب دلیر و بارگاه درآمد و بجای لایق بایستاد و شاه شرم بر
نشسته بود و با همانان مباحثی در پیوسته چون حاجب را دیدتش غضب شعله زدن گرفت و جلاد ^{خشم}
داعیه سیاست پیدا آمد باز تا تل فرموده بخواست که مجلس عشرت را منقض سازد و نشاط باو در شکار
باندوه اید و ازار مبتدل شود و گرم جلی بجز گناه او سبقت جست و سخاوت طبعی جریده او را نکرده
انگاشت مصرع تو باد و نوش و گرم و در الضمان علی و چون حاجب در بشه شاه نکرست
طراوت و بساط و تاز و روئی او را بر قرار یافت گرم بکار در آمده دهن خدمت در کمر ملازمت استوار
کرده در هر کاری دست میزد و بهر شغلی قیام می نمود تا فرصتی نیکی بافته طبعی بدین که وزن آن هزار شغال
بود و وزیر قبا پنهان کرد شاه آن حرکت را مشاهده کرده دانست که ضیق معاشش دور ماندگی حال او را با
آن جنات شده حلم با پرده پوشی آن غیب نامزد فرمود و با آخر مجلس طبعیان جستجوی نموده خلقی را بهم میگرد
و در عسبه آن بود که بر جز و تعذیب از ایشان اقرار کشند شاه یکی از نواب را پرسید که این جماعت را چه است
که بغایت مضطرب اند تا این صورت حال باز نموده عرض رسانید پادشاه گفت این مردمان را بگذارید
که طبق ایشان دارند آنکه دارد باز سخاوت داد و آنکه دید باز سخاوت گفت حاجب بیرون آمد و یکسال به پاس
آن طبق معیشت بگذرانید سال و یک در بمان وقت جشن خاص و بارعام بود باز حاجب خود را در میان آن جمع
کنند پادشاه او را پیش طلبیده آهسته او را گفت که طبق تمام خرج شده حاجب روی تضرع بر زمین نهاد
بیت کامکار چشم باز ماه جا بهت و در باد خانه عمر تو تا دورا به محمود باو آنچه کردم بعد بود
اندیشیدم که شاید پادشاه پرسیند یا دیگری بران مطلع گردد و در ایست رساند که در محنت کرسکی از جان
سیر آمده ام و اگر عمل من در پرده خفا بماند باری قوت چند روزه دست افتد حال من این بود و بعین میدانم
که صدق مقال من بر مرآت ضمیر افروز پوشیده نخواهد بود **بیت** در او آن شمع دل افروز آگهی از روزی

و اندرین صحنی گواید ما ضمیر پاک است پادشاه گفت راست میگوئی و بر تو جاسی ترحم است پس او را بنواختند
 مرتبه که سابق دشت بدو تفریق فرمود غرض از ابراهیم مثل آنست که دل پادشاه باید که چون در بیای مزاج
 باشد تا بحس و خاشاک سعادت تیره گردد و مرکز علم او چون کوه بشکوه در مقام ثبات ساکن بود تا مذکور
 خشم از او حرکت نیاید نظم با دل پیکان بنویزیم بار بیج کسی گرم نباشد چنانچه خس بیماری روی رود از
 جاسی خویش کوه زوایان کشد پای پیش شیر گفت سخن نواست در دست اما نخ در دست است و نوشدارو
 نصیحت باید که خوش نزه باشد تا ناول آن مریض را آسان بود و لیکن که طبع بیمار از واروی ناخوشگوار اگر چه
 میداند که صحت او در ضمن آن خواهد بود اما کند و بدان سبب از نعمت صحت محروم ماند **بیت**
 کسی که او بشکر خنده دل تواند برد جواب تلخ هر که یاز چنان بینی فرسید جواب داد که ملک در مهنای اطل است
 ترا سخن من است در تفریح و چون تر ویر و بتان را سبک استماع میتوان کرد و اولی آنکه شنودن سخن پسر
 بروگران نیاید و زنه را تا بجدیت را بر دلیری و چیرستی عمل نفرماید که در مصلحت کلی به منضمین است اول آنکه مظلوم
 با ستخانه و فریاد خورسندی حاصل آید و بنال و نظلم ضایر ایشان از غبار اندوه پاکت کرد و دو جهان نیکوتر که
 نامی آنچه در دل من است اخلاک کنم تا ملک حضور و غیبت من کیان بود و چیزی باقی نماند که در ثانی الحال بود
 عداوت نماند گشت دو دم جوایم که حاکم این قضیه هم عقل به مای و عدل جهان را می ملک باشد و مهنای حکم
 پس از شنیدن سخن مظلوم تراند بود لاجرم لازم نمود که صورت و در خود را با طبیب عدالت بنامید **مصرع**
 چون توان در دار طبیب خویش بهمان شنیدن کما مجوی گفت بچندین است اما در استخلاص تو ازین غرقاب عنایتی
 کلی فرودیم و خلاص داود از ورطه بلاکت بعد از حکم سیاست شایع ترا حسانی و کاکه انعامی مستراند بود
 گفت که من بجز بشکر عوطف ملک نتوانم گذارد و در قرنها از عهد همکارم شنشاهی بیرون نتوانم آمد
 و این عفو و رحمت پس از حکم قصاص و عقوبت بر همه نعمت را راجح است چه غلب لغت متعلق بر ورتن جسم بود
 و این نعمت سبب آرایش جان باشد **بیت** بر جان و بر دل نظری کرده لطیف جان شد درین
 و دل شرمناکست و پیش ازین همه وقت ملک مخلص و مطیع و ناصح و کیدل بودم و جان و روان فدای
 رضای و فرمان او میشاختم و آنچه حالا میگویم نه برای آنست که بر برای ملک درین حادثه مظلانی ثابت میکنم
 یا علی سبحان ربنا و ما تمس منسوب میکردم اما حسد جانان در حق ارباب بسز و کفایت عادلی است

درسی مألوفست و بنده گردانیدن راه خدا را بل فضل وارباب خرد و محال نماید **مصراع** بخار مست
 کل فضل و نبر و نیز کی تیر در این باب گفته است **قطعه** از خدا ما ابله را گوید بدی زان بود که من ^{سخت} ^{ملازم}
 عاقلان هستند و ما را باکت ^{سخت} ^{ملازم} بهینرا گس که عاصیتش و از دعای حکاک است محسودا بهین نکته بفهم در می
 کا مجوی گفت از حد دشمنان و مکر خودان چه بکت آید که سخن دروغ فرود غی نزار و وحیده بهینرا ان
 در جنب فصایل هنر مندان چون سها با آب آفتاب پدید نیاید همیشه باطل معهود بوده است و حق منصور
 کفره انبیهی العلیا بشکست عاصد رونق خردمند شکسته کرد و بعینیت بدکوسی مرد پاکت دامن
 معیوب نشود **قطعه** کردی گفت نورا دشمن دون کی نیست مسخ است که او بر شکر شکسته
 طعن خفاش کجا رونق خویشید برو شکست باصل کجا فبیت کو بر شکسته و تو بعد ازین از نسنه عاصد
 این باش که ما بر حقیقت احوال عرض آمیز ایشان اطلاع یافته بقبول آن تلقی سخا ^{سخت} ^{ملازم} نمود فرسید
 گفت با اینهمه بیترسم که عیاد با بند خصمان با دیگره از روی حسد بلکه از راه نصیحت میان مجال نمایند
 شیر پر سید که از چه باب دخل خوانند که در جواب داد که گویند در دل فلان وحشی حادث شده است ^{سخت} ^{ملازم}
 آنکه بعقوبت او حکم فرمودی و بدماغ او سخنی راه یافته بدان سبب که در غایت او افتوری و امروز
 ازین حضرت بهم آورده است و بهم بچکان اعتماد در آید و در خدمت افزاید **مصراع**
 خافل مشوا ز هر که دلش آردی و چون بدین حیل در مزاج ملک مدخل گشته و در نیت که از جانب
 ملک نیرید کمانی پدید آید و الحق جای آن دارد که ملک این باشد از بنده که جفا دیده باشد یا از شتر
 خویش بیفاده یا بغزلی بندگشته یا خصمی سا که در وقت از دستتر باشد بروی تقدیمی پیدا شده باشد
 کا مجوی گفت علاج این واقعه چگونه توان کرد و ابواب این مدخل را بچه تدبیر توان بست فرسید جواب داد
 که سخن ایشان در بنات و بغایت بی اصل است و جز نمایش و مغلطه ندارد چه پس از چنین حادثه اعتقاد
 جانین صافی تر گردد و برای آنکه اگر در ضمیر مخدوم بسبب بهالی که از جهت خد شکاری در مافیه باشد ^{سخت} ^{ملازم}
 بود چون چشم خود براند و فراخ حال گوشمالی دهد لاشک اثر گراست نایل کرد و و از آنکه است
 خدشته نامزد و دیگر آنکه بی عتباری تو بهیاسی قاصدان شناسد و پیش نبرات صاحب عرضان
 التفات نماید و فرط بخل اص و کیا است و کمال بنزد و بیانت بگس بتر مقرر کرد و اگر در دل ^{سخت} ^{ملازم}

نیز خونی و برای باشد چون ناشی یافت این کرد و از انتظار بلا فارغ شود **بیت** در غم افتادم و زانده غم
 آید و شدم در بلا ماندم و از بیم بلا وارستم شیر پر سید که به کانی بر جا کران از چند وجه تواند بود و چون
 که از سه وجه یکی آنکه جایی دارد و با بهمال مخدوم نقصان پذیرد و دوم آنکه خصمان بروی بیرون آید و سبب
 بیعتی با پادشاه بروی غلبه کنند سیم آنکه مال و منال که از دست باشد بواسطه عدم التفات ملکت از
 دست او بشود کما مجری گفت تدارک اینها بچه چیز توان کرد و گفت بکف چیز و آن است که رضای
 مخدوم حاصل آید و اعتماد پادشاه بروی نماند که در دو بهم جاه از دست رفته بدست آید و هم خصم غایب
 گشته باشد باید و هم مال تلف شده باز جمع کرد و چه عوض هر چیز خیر از جان ممکن است خاصه در خدمت
 ملوک و اعظم چون ملکت تدارک حال این بنده فرموده و رضای کلی و خوشنودی تمام حاصل شده
 از آن بچه وجه باقی تواند بود و او عدا چگونگی مجال سخن توانست یافت و با اینهمه امید دارم که ملکت مخدوم داشته
 بار و یک در دام آفت نکشد و بگذارد که درین میان این و مرقد میگردم و وظایف دعا و ثنا از روی
 صدق عقیدت باد امیر سائیم **بیت** بر روز رس شناسی تو میکنم تعین بسبب وظیفه مدح
 تو میکنم تکرار کما مجری گفت که دل قوی دار که تو از آن بدگان مستی که چنین تمسار ادرعی تو سرور
 دارند و شکل سعادت آینه در باره تو بجل قبول رسانند و ما نور بحقیقت ساخته ایم و دانسته که در محبت بصفت
 سیر موصوفی و در نعمت باد ای شکر معروف و هر چه خلاف مروت و دیانت است مستکر بسیار
 و رعایت فنون و امانت را در احکام خود فرض عین میداری پس بر رعایت و رعایت ما و اثنی باش
 که عقیدت ما در باب کفایت و راستی و کجاست و کوتاه دستی تو مضاعف گشته و هر چه و یک سخن خصم محل
 استماع نخواهد یافت و هر رنگ که آینه بر قصد صریح حل خواهد یافت **بیت** زین پس سخنان غسته
 بگیر خود در باره دوستان نخواهیم شود و زیادت با وجود پند و نوازی از کید دشمنان چه
 بکف و با دولت رضای شناسی از آن خوشنودی خصمان چه غم **بیت** بعد از اینم چه غم از پیر
 کج انداز خود چون محبوب کان بروی خود پیوستم پس بل گرمی تمام بکار خود اقدام نمود و بر روی
 مرتبه تقویت او ترا بد می یافت و در جهت تسلیم در پیش نصاعدمی پذیرفت تا بوفور صلاح و سلام
 محل اعتماد کلی و محرم اسرار مالی و فکلی گشت **بیت** نهالش بدانگونه شد سر بلند که از آسمان پیر برتر ^{نکند}

این است داستان طوک و آنچه میان ایشان شیخ و تابع حادث شود پس از اظهار مخطد که بهست
 در مقام رضا و ولایت آیند و بر قائل مشتبه نکرده که در وضع این امثال و حکایات چه مقدار فایده و صلاح
 کرده اند و هر که بتائید آسمانی مخصوص و بعبادت سرمدی مؤید گشت تمام بهست بر فهم اشارات حکما
 دارد و بهما می نمت کشف رموز علما مصروف کرده اند و از طبیبان دارالشفا می طریقت مغرب غمزه
 حقیقت التماس نماید تا بیکت معالجت حکمای روحانی از علت خطر آمیز جهالت و نادانی بره نظرم
 داروی تربیت از هر طریقت بیان کادمی ابراز علت نادانی است روی گیرند بر چه در بیان
 نتوان دید و راستی که نورانی نیست غایب و زاید و صوفی همه طفلان پس مرد اگر بهست بجز عالم ربانی
باب دهم در بیان جزای اعمال بطریق مکافات

در ششم از روی تعظیم بیداری حکیم زاد عاگفت و فرمود که شنیدم داستان فریب و کامجویی آن
 سلی است سرخرو مندا را در آنچه میان طوک و خدمتکاران ایشان افتد از ضلالت و حیانت و عفو و
 عفویت و مراجعت بتجدید عنایت و مزید عقیدت بر مردم امین و کافی جهت نظام ممالک و تربیت
 مصالح و غلونا کردن در جانب باطل و معترف شدن سخن حق و صواب و فواید این حکایت از سر حد
 حساب بیرون بود اکنون فرماید داستان کسی که برای صیانت حال در عایت نفس خویش از ابدای دیگر
 در سمانین حضرت بجای نوزان باز آید و بند خرد مندان در کوشش کرد تا لاجرم مثل آنچه از صا شد
 گرفتار کرد و حکیم فرمود که برای نجات اقدام نماید مگر جایی که نور خیر و ظلمت شر و فایده نفع و غایت
 تصرف نتواند کرد و بکرم جهالت در باوید ضلالت سرگردان شد و از عاقب اعمال غافل باشد و نظر
 از خویش امر قاصد و بکنه مکافات بیان کرد و اما آنکه دیده سرش کحل الجواهر تو فوق انزل منور است و کلشن
 دلش بروایح ریا عین عنایت لیزلی معطر هر چه بچو نشین نه پسند و در باب همچون خودی چگونه رواد **مصحح**
 پسند بکس آنچه بچو نشندی و ببا بد دانست که هر کرداری ما برانی منقر است و بر اینه بار باب آن پسند
 و بنا خیزی که در میان افتد مغرور نباشد که بچو امی آن تقدیر نیست و لا یمثل شایدا جهالی باشد لیکن
 نخواهد بود و سه روزه مهلت را محالست و اندیشه نابافتن سر او جز اخیال عمال هر نفسی که در مرز و محل

بسی برناید که بر آن برود پس هر که طلب نیکوئی دارد باید که بجز تخم نیکی بخارد و با سعی خواهی که نوبت
 بدی ناید پیش تا بتوانی بدی کنی آنکه پیش چون نیکت و بد تو بر تو میگردد باز نیک که چه کار میکنی و چنان
 خویش و اگر کسی خواهد که بد کرداری خویش را بگردانند پس پوشیده کرداند و زرق و شعبده خوردند و لباس نیک
 کاران جلوه دهد تا بجهتیکه مردمان بروشنا گویند و ذکر محامد در افطار و آفاق سار شده بد و در نیک
 برسد و بدین وسیله فتوح افعال ناپسندیده برکنار زدی مصروف کرد و ثمرات خست باطن و باطنی
 در وی رسد چنانچه در همان تخم حنظل مثلاً در زمین نهند در وی آنرا بجانک پوشانیده چنان با زمین
 وین زمین نیکر کاشته ام و هر کس اعتقاد کند که در آن مزرعه نیکر خواهد پرست مشبه بدین جمله زده است
 وی متغیر نخواهد گشت و همان تخم حنظل که کاشته بر خود بطهور خواهد رسانید مشهوری چو
 بد کردی بر من مباش زانکه تخم هست و برود از خدش چند گاه ای او پیش از آن آیت
 کردی بد جیا داد حقان از مکافات کسی گفت این عذتم به فدای و شاید که چون کسی حقیقت
 مکافات در یابد و سزا آید من بعل میثال ذرة خیر ایزد و من بعل میثال ذرة شر ایزد در اول
 سزایت کند از بهیاء اعراض نموده سوی نیکوئی گراید و از ستمکاری و دل آزاری نوبه کرده سلوک راه
 شفقت و رحمت پیش گیرد مصراع دین نیز بوفیق تواند بود و از نظایر این کلام و مثال
 این مقالات داستان شیر صف شکن در دیر سخن است رای برسد که چگونه بوده است آن حکایت
 بر من گفت آورده اند که در ولایت حلب میشد بود مثل بر دشت بسیار و محتوی بر ریاض و انما بیت
 کل بید و شمشاد و مرد و خدنگ بهم در شده شاخ در شاخ تنگ و در آن میشه شیری بود آه و شیر بری
 تیز خنک بر خاش آهاده پیل شنی که بهرام فلک چون کور شکار او بودی و شیر سپرد سگوه لشش
 چون گاومین جنت الری فرار نمودی نظم چو بمودی بوقت خشم دانا شدی از پیش چون
 سنان و چشمش چون دو کانون پراور و دانش همچو غاری پر ز خنجر همواره بچون ریختن مشغول بود
 و چو در و غان بچون جانوران بیا لودی سیاه گوش که ملازم او بود چون صورت حال برین سوال دیدار
 نیمه ستمکاری و تفرقه خویشکاری او بر رسید و از غید من اغان ظالم سلطه الله علیما ندیده کرده میخوا
 که ترک ملازمت کرد بیت بنرس از صحت آنکس که خلق بر آزارند با تش هر که شد ز دین هم سو

دادند درین فکر روی بصحرانها و برکنار همیشه موشی دید که بجهت تمام سرخ درختی میروید بدان آنرا صفت
 اجزای عروق او را منفصل میسازد و درخت بزبان حال با او میگوید ای ستمکار دل آزار چرا به تیر آزار میباید
 مرا زیر و زبر میسازی و ششهای جان مرا که عبارت از عروق کبش است به تیغ بیدار قطع میکنی و مردم را
 از راحت سایه و منفعت سیوه من محروم میکنی بیست کن بدی که بدی را جزا بدی باشد بگشیش
 مروت بدی و بدی باشد موش بزاری او القاف نامند و بهمان جفاکاری اشتغال داشت که ناگاه بار
 دمان کشاده از کین بیرون آمد و قصد موشش کرده بکدم او را فرو برد سیاه گوش از اینصورت تخریب
 برداشت و دانست که آزارنده جز آزار نمیدانند و نشاننده خاکل مرگچسبند **بیت** بد میکنی و نیک
 میداری جز بد نبود سزای بد کردار و در همین حال که مار از خوردن موش فارغ شده در سایه درخت
 حلقه زده خاریستی درآید و دم مار بهین گرفته سرد کشید مار از غایت خضراب خود را بروی سبز تا هم
 اعضایش بنوک خار سوراخ شده جان با لنگ دوزخ سپرد سیاه گوش از صفحه اعتبار رقی و کیرش بد نمود
 آنچون مار از کار بغیث و خار پست سر بیرون آورد بعضی از احشائی که غذای او را موافق بود می خورد
 نمود و باز سر پرده خفا کشیده در میدان صحرا بر بیات کوی میخا و سیاه گوش مترصد حال خار پست بود
 که ناگاه روبا که رسته بد آنجا رسید و خار پست را که لقمه چرب او بود بد آن موضع دید داشت که با وجود
 خار از کل مقصود روتی نتوان شود و جز بکبید حیل و مکر در آرزو نتوان شود پس خار پست را بر پست
 قطره چند بول بر شکم وی ریخت و خار پست بتصور آنکه بار پست سر از درون پرده خار بیرون آورده
 روبا در جست و جوی گرفت و سرش برکنده باقی اجزای با ششهای تمام بخورد چنانچه از دوزخ پستی
 باقی نماند و هنوز روبا را فراغت کلی حاصل نشده که سلی جنده چون کرکی و زنده از گوشه درآید روبا
 از غم برورید و بمقداری از وی جمع الکلب شکین داده در گوشه سخت سیاه گوش این عجب بار
 که هر کین دلیل روشن بود بر تحقیق مکافات میدید و غمظر حالات دیگر که از آنها خانه قضا بفضای صحرا
 قدر آید میبود ناگاه پنگی دید که از کین گوشه بیشه بیرون دوید و ناسکت را خبر شدن پیش جان شکار
 دیش را از سیاه بیرون کشید قضا را پلنگت جیر از کین نگاه صیادی بیرون جست و در هوا و با تیری درنگ
 کشید در پی انداخته چون پلنگ مشغول سگت دید خندت و دوز بجانب دی بچند و بر پلوی **بیت**

آمده از طرف چپ بیرون رفت **بیت** فلک گفتا خوش است آن قبضه شمشیر زین گفت
 آخرین با دایران است هنوز یکت تمامی از باسی دنیا در صیاد و بیکدستی پوست از سرش در کشید و سر
 سواری بدان موضع رسیده بدان پوست یکت که بغایت منقش در نگین بود طمع در دست و صیاد در
 باب مضایقه نمود مهم ایشان بخاصه و مقاتله بنجامید و نامای حرب و ضربت سوار شمشیر آیدار کشیده بر
 سر صیاد ناخت و تا بزخود جنبیدن گرفت سرش بجهرا انداخت و پوست از زمین در روده روی بر آید
 و هنوز قریب صد کام زرقه بود که اسبش میرد آمد و سوار بر زمین افتاد مگر دوش خور پوست مصرع
 زمان تا دو ساعت نداشت امان سیاه کوش را این خبر با موجب مزید یعنی گشت و بهلا زمت شیر آمد
 اجازت رفتن از آن بشه طلبید شیر گفت که در سایه دولت من آسایش داری و از خوان جهان و مانده انعام
 من بهره می یابی سبب رفتن ازین منزل و تک خدمت گفتن چه چیز تو اند بود سیاه کوش جواب داد که ای ملک
 مرا خیالی روی نموده و اندیشه از سو بدای دل سر بر زود که در رفتن آن بیم بگرداختن است و از گفتش خوف
 جان در باختن **بیت** حال دل خویش از تو رفتن مشکل و ز بیم قلب باز گفتن مشکل و اگر هست
 میا قی که سنگین بیچو چه روان تران و شب در میان آرد صورت حال ابراشی باز نمایم شیر او را امان داده
 و بران معنی که عهد کرده سوگندان مؤکد ساخت سیاه کوش گفت می بیم که نیت ملک بر آزار خلق موقوف
 رعنان قدرش باید باشی کیان بان معطوف دلنا پیش جفای او ریش گشته و سینا بداع ایذای او بخرج
 شده **بیت** ترک ستم کن ز ندامت ترس و ز فرغ روز قیامت ترس و من بغایت از خصومت
 ترسان و از اینخی هر سانم شیر چون همان زمان عهد کرده بود آن سخن سخت و آهمل نمود گفت چون بر توئی
 واقع نیست و ازین طلبی تو نیز سد گماره کرده چه و چه دار و سیاه کوش گفت از دو جنبه یکی آنکه هیچ حساب
 مروت قوت و بدین ظلم ندر و طاقت شنیدن ناله مظلوم نیارد لظلم وجودت پریشانی خلق از دست
 ندارم پریشانی خلق دوست من از حیوانی نیم رنگ نرو غم جنوایان رنجم زد کرد و تو هم مبادا که شومی آن
 افعال در تو رسد و من نیز بواسطه صحابت در آتش عقوبت سوخته کردم **مصرع** آتش چو بر آفت
 بسوزد زو خشک شیر گفت تو شامت فعل بدار کجا داشته و من عمل نیک از که آموخته سیاه کوش جواب داد
 که هر که را سینه از کلزار خرد بشام مل رسیده باشد و اندک هر که تخم آزار کار و جز محصول مصرت بر نازد و هر که

نهاد منفعت نشانه جز میوه آسایش نخبند چنانکه در اشکاف است بگوئید شبیه کرده اند که بر چه از نیک و بد باری
 بگوئی جواب خود بطریق صد همان بشنوی **شموسی** این جهان کوه است و فعل فاعل سوی آید نماند از
 کرچه دیوار کشند سایه دواز باز کرد موسی او آن سایه باز و من امر و ز بعین العین صورت مجازات مشابه
 نمود ام و صفت اشکاف است معاینه دیده پس آغاز کرد و قضاة موش و مار و خار پشت و رو باه و سگ پلنگ
 و سیاه و سوار بر وجهی که دیده بود باز گفت و بطریق مناصحت فرمود که ای ملک موش که بیخ درخت برید طلعت
 مار شد و مار که از آرد بدور سائیده بجای خار پشت که بخارگشت و خار پشت که مار را گشت در دام چند رو باه
 افتاد و رو باه که خون جانوری بر پشت سگ گرسنه و مار از روزگار آرد بر آرد و سگ بواسطه آن بیدادی در
 پنجه پلنگ کشید پلنگ کشید و پلنگ بشامت ایذا آزار پد تیر اجل شد و صیاد بسبب قصد و برحمی
 سر بسا داد و سوار بدان برحمی و خون ناحق دلخته و گردن شکسته بماند فعل هر یک چون نمی بر ضرر بود
 بزاهم مضرتی بوی لاحق گشت پس از بدی منحرف کشن و از بدان گناره کردن عاقلان لازم است
 و کار خود با صلاح آوردن دیت بر انحال حنه مصروف داشتن فرد مندا از از فرایض و لوازم حیات
 نخستین نشان خرد آن بود که از بد همه ساله ترسان بود شیر چنان بخوت قوت خود مغرور بود و شکست
 شهر و غلبه شعوف که سخن سیاه کوش را افسانه می پداشت و نصیاح او را با آنچه تصور میکرد و چند آنچه این
 باب دم بدم میدانش حرص و شتره شیر زیاد میشد **حیث** ای آنکه پند میدهم از برای عشق
 چندین دم که آتش من نیز میکنی سیاه کوش دید که نصیحت او را در دل شیر همان اثر است که ضرب پای مرغ
 را بر صخره و پولاد و مو عطفش رسیده او آن مقدار تاثیر دارد که نوک نیزه خار بر جوشن خار را مصراع
 بی کی کارگر باشد سان خار بر خار شیر را بگذاشت و بگوشه بیرون رفت شیر از قضیه سیاه کوش
 خشم آلود شده در پی روان گشت و سیاه کوش خود را در بوته خاری بنمان کرد و شیر از او بگذشت و دو
 بره دید در فضایی آن صحرا چرک آن و مادر هر بان برسم کبایان متوجه حال ایشان شیر قصد گرفتن
 ایشان کرد و او آه فریاد بر کشید که ای ملک از صید کردن این دو نور سئیده چو آید و از خوردن اینها چه
 و چه کشاید و دیده مرا بفراق قرة العین گریبان مساز و دل مرا باش بجران جگر که شایر بان کن آخر تو را
 نیز فرزند اندازان برانیش که نسبت ایشان بهمین وقوع یابد که نسبت بفرزند آن من مصراع

با من آن گوی که اگر با تو دوستی قصدا شیر و پنجه داشت که جهان روشن بر روی ایشان دیدی و نور بهار
 برای نماشای لغای ایشان خواستی در آن محل که اینجا قصدا چو بر کان کرده بود صیادی نیز در پیشه گرفت
 شیر بچکان شغال داشت اینجا شیر براری آهوا لغات نامود بچکانش با گشت و اینجا صیاد و هر دو پنجه او را
 گشت و پوست بکشید **بیت** مکر دشمن خاندان خودی که بر خاندانها پسندی بدی آهوا پیش
 شیر میدید و فرزان فرزندان از زمین کشیده بر طرف صحرایه میدید تا که سیاه کوش بدو رسید
 حال پرسید و چون بر کاهلی حال مطلع شد دلش بر زاری آهوی سوخت و با تفاق او آغاز مال کرد **بیت**
 برگ که دلم از غم دلداری نالد از ناله ناله کشش درد دیوار نالد بعد از خروش و فغان و آه و زاری بیایان
 سیاه کوشش او آتلی داد و گفت غم مجوز از آن فرصتی با سزاوار خوا پادشاه **بیت** شمع بر
 سوخت ولی زود بریان شود و دروغ خوش اما از آن جانب شیر همیشه باز آمد و بچکان را بدان گونه
 بر زمین بچکنده دید فریاد و تغییر بر آسمان رسانید **بیت** دردی هبل رسید که آرام جان
 برفت شد حالتی چه بد که تاب و توان برفت شیر خروشی بر کشیده و فغانی در دو ناکت در گرفت بنوعی
 بیالی که در خوش آن میشه از دست ناله و زاری میکردند و بصفی میزدند که سرغان جوانه سوخته او در
 ناله می آمدند **بیت** چو میل چون رود او بدای بر غم من جد جایی دوست که دشمن کبر از غم
 در همسایگی شیر شغالی بود و من از کوه و تعلقات دنیا افتادم و کنه من قطع شمع از لوح تو تحمل و ظهور
 فرو خوانده **بیت** فارس میدان تو گل شده خیمه بصیرت قناعت زود بر رسم تغزب
 شیر گفت موجب ایام فریاد فغان مین تیر صبرت حال از ناله شغال گفت سر میشه کن و تکلیف
 پیش آن که هیچ شامی از گلشن عالم بوسی و فاستسید و پیچ کا می از دست سانی ایام شراب
 بیجاشنی جراحی کشیده در باغی از و بر جایشه و فغانی توان یافت و ز گردش ایام صفائی
 توان یافت زخم دل مجروح بگره و خنکازا سازند ترا صبر دانی توان یافت زانی دل با خود دارد
 کوش هوش گساده دار تا که دو سبزه دفتر حرکت فرو خاتم و حقیقت کار و بار دنیا می خدایا با تو باز
 ندایم در دایه ای طین شیر از جوش و خروش فریاد است و بیخ قبول منوجه استغای موعظ و نصیاح شغال
 شد شغال چون دید که شیر در مقام استماع غلام هست سخی و لید اینجا ز کرد و گفت ایملک پرتدانی ما انسانی

مقرر است و آغاز هر کاری از بخاری مقدم هر گاه که وقت عریضی باشد و بیگانه اهل فراز آمد یک چشم زدن
 هفت صورت زبند و فاذا جاء اقبلتم لا تبسوا بزودن ساعه ولا يستقیدون بر اثر بر غمی شادی
 چشم میاید داشت و در عقب بر سوری نفع شونی باید کرد **عبیت** سالها دل چون صبا طوف
 ریاض و هر کرد در فضایی او کلی گرفت بخاری یافت در همه حالها بقضای ایزدی رضا باید داد
 و خرج را که هیچ فایده ندارد در توقف نهند **عبیت** جان سپرن چرا که نیرضا کیسر مو خطا
 سخاوت کرد شکیفت این بلا بچکان من از کجا رسیده باشد شغال گفت این هم از تو بزر رسیده چه
 آنچه تیر انداز قضا با تو کرده ضعاف آن باد گیران کرده و این مکافات عمل نیست که روی بتو آورده نگاه
 زمین بدان و نیک شبیه است نقد تو نقدش آن بیزم فروش که می گفت این آتش از کجا در بیزم
 من افتاد شیر رسید که چگونه بوده است آن حکایت شغال گفت آورده اند که در زمان پیش
 ستکاری بود که بیزم در دیشان با شتم و حیف بخریدی در بهای آن مضایقه بسیار نمود که ترا آنچه
 قیمت بودی بدای و در زمان بر ترا گران طرح کردی و با ضعاف آنچه قیمت علی باشد بنا بسازی
 هم در دیشان از جور او بجان آمده بودند و هم تو اگر آن از جانی او بفرمان **عبیت** سینه
 دلسوختگان ز کباب کباب محنت زوگان زو جراب روزی بیزم در ویش بزور بکشید و نمه با بدان
 تقیر میویش غذا و در ویش دست بد عا بر آسمان برداشته در و می نیاز بقبله فصوص و خشوع آورد
عبیت اسی ظالم از دعای بدین مشوک شب کر بان دعا کند که خون از دعا چکد درین محل
 صاحبی برسد و بران حال و قوف یافته زبان طاعت بران ظالم کشود و گفت **عبیت** بزی
 باز تیر باران ضعیفان در کین شب که هر که از ضعف مالان تر قوی تر زخم پیکانش با بیچارگان که فرود کجا
 حضرت الهی پناهی دارند بدینمؤال ملوک کن در و در مندان که هر شب چون شمع از سوز دل شکست
 بارند بدینگونه ستم روا دارد و خاز سینه غریبان را با سبب بیدار و بران ساز و خون دل میان را بجای آید
 لعل در جامم مقام مریز مصراع مخور این قسح که فرود سخا خواهد آمد آن سکر پر غرور از سخن
 آن عزیز بر سنجید و از روی استکار و عینت جا بخت روی در هم کشید و گفت **عبیت** بروی
 شیخ و ازین پیش ده در و سرم که در صد فرمن افسانه بگو خرم در ویش روی از روی یافت کجاست

خود شایسته قضا را همان شب گشتی و انبار بپوشش افکار از استیجابان و متزلزل سلبت کرده بر سماعی که داشت
 پاک بوخت و آن بیدار را از بستر نرم جدا گشته گرم نشاند قضا را با یاد و همان غریز که روز گذشته نصیبت
 میفرمود و پیر مکرر رسید ظالم باوید که با متعلقان میگوید تا نام که این آتش از کجا در سراسی من افتاد آنقدر فرمود
 و در دل و ایشان و سوزیدند دل ایشان **بیت** حدکن زود و در و نهایی ریش که ریش در و ن غافبت
 کند ظالم سر در پیش افکند و با خود گفت از مقام انصاف نیا یکدشت تخم جانی که ما گشتیم بهتر
 ازین بر نخواهد داد **بیت** همه تخم نار استی گاشتم بین لاجرم ما چه برداشتم و این میل
 براسی آن آوردم تا بدانی آنچه بفرزند آن توریه و در کفالت است که با بچکان دیگران کرده و ایشان بهین
 جزع و اضطراب در میان آورده باشند که تو آورده و باز بصورت همه صبر پیش گرفته باشد چنانچه دیگران
 برینج تو صبر کرده باشند تو نیز برینج دیگران صبر پیش شیکفت این سخن با بخت و برهان تو که کردی
 خاطر نشان کن خال گفت عمر تو چند است جواب داد که چهل سال شغال فرمود که در این مدت دراز قوت تو
 چه چیز بوده است گفت از گوشت و خوش و آدمیان که شکار میکردم شغال گفت آن جانوران که تو چندین
 سال از گوشت ایشان غذا ساخته آید و ما در دستند و مغزبان ایشان با سوز مغزانت در دو دهان
 در جوع و فرغ نیا و روه بود اگر آن روز عاقبت این دیده بودی و از خون ریختن اجتناب نموده و با بخت
 این واقعه روی نمودی و هیچ حال چنین حادثه پیش نیامدی مشومی تو نا کرده بر خلق نجاشی
 کجا بانی از خویش آسایشی چو در لهار میت بنالدهی که بر جان ریش نند مرهی و اگر همین بیت
 لازمست خواهی نمود و بر همین صفت خوشخوار و جفا کار خواهی بود آمده باش که از اینها بیار خواهی
 و تا وقتی که خلق از تو خائف باشند بوی امنیت و آسایش بخوابی شنیدم صفاق خود را برقی و در محنت
 آراسته گران و کردار از جانوران و آیداسی این آن کرد که آزارنده روی راحت نه بیند و بیدار کرد که
 و مقصود رسد مصرع کس نزد است ازین کمان تیر برادر پند چون شیرین سخن بشود و خفت
 حال بروی مشکف شده است که نتیجه عملی که بنای آن بر آزار باشد جز نا کامی بد فرجامی نخواهد بود با
 اندیشه کرد که بنا بر عمر که اوقات جوانی باشد بخزان پیری و نا توانی مبتل شود و مبدم قدم در راه فنا
 بیاید تا در سفر دور و دور پیش میاید گرفت هیچ بر امان نیست که زاد معاد مهیا سازم و ترک آزار و

گرفته باندکی از وقت قاعت کم و غم پیش و کم ناخوره از فکر است و نیست بکدم قطع است نیست
 مرغیان ضمیر خوشدل اش که نیست سر انجام هر کمال که هست ازین باط دور چون ضرورت حیل
 رفاق بفاق معیشت چه بر بلند و چیست پس از خوردن خون و گوشت باز ایستاد و بمیوه قاعت کرده
 طریق خوردنی پیش گرفت و چون شغال دید که شیر میوه خوردن در آمد و اگر بدان ملامت نماید آنچه وقت
 یکسال شغال است به روز خورده میشود و ملالت بروی غلبه کرده باری دیگر پیش شیر آمد و گفت ملک بچه شغال
 شیر چو اید که از دنیا کناده گرفته ام و مجادبت در ریاضت را میان برین است زین بجز اکنون چون
 آب خوش نخورد و از آب خورده جان سیر کرده ایم شغال گفت نه چنین است که ملک میفرماید بلکه
 خلق از وی حال شیر از شیر است شیر گفت چه سبب کسی از من مستغز باشد و من درین سخن می آلام و چه
 بازار شخصی بکشایم عیبت درم بخرید و پاره بپوشند هیچ کس ز ما نمی هیچ نوع ترا شغال
 گفت دوست از روزی خود بار گرفته و از رزق دیگر جانوران که در آن حقی ماری میجوری و میوه این سینه
 بقوت در روزه تو وفا نمیکند کسانی که فوت ایشان بدین میوه مستغز است مرد و ملک شوند و بال آن
 در کرون نوبت و بکن که هم در این جان مکافات آن بتورسد و من در شرم که حال تو همچو حال آن خوب
 که میده بوزید را غصب کرد شیر گفت بیان کن که چگونه بوده است آن حکایت شغال گفت آورده
 که در وقتی بوزید و در توفیق یافت و از انسانی پس گناه گرفته گوشه میشد منو طعن شد و در آن شب چند
 انجیر بود با خواند میشد که جانور را از غذای چاره نیست و در این موضع جرات انجیر خوردنی یافت نشود و اگر تمام انجیر
 در تابستان تاریکی و تری خورده شود زمستان بی برکت و نوا باید بود هیچ با زبان نیست که هر روز بگذرد خست انجیر
 افشام و آنچه سدر حق باشد ازان تناول نموده باقی را خشک میسازم تا هم تابستان بغراخت گذرد و بهم رسان
 بر فایبیت باشد عیبت زهر نوشته باید کشیدن بیخ تابستان اگر خواب کسی کاسایشی باشد زمستانش
 همچنین چند درخت را با زهر اخت و از میوه آن انکی خورده شده و خیر ساخت روزی بالاسی درخت انجیر
 بر آمد بر فاعده هر روزه بعضی ازان میجورد و بعضی جبه خشک کردن میچید که ناگاه خوکی از پیش صبا و جسته
 خورا دان میشد و بهر درخت که میرسد در آن میوه نمیدید تا چای آن درخت آمد که بوزید بران بالا بود
 و انجیر میچید چون چشم بوزید بر خست افتادش میچید گفت عیبت از کجا پیدا شد ای این ملامی ناگهان

زین بلام تاکن در اخذ با و این **خوک** بوزینه را دیدم جانی زده شرط تحت بجای آورد و گفت همان
 میوه ای بوزینه نیز از روی قاق جانی منافقان با نوا و گفت **طیبت** باغ آمید مرا سرد و خزانالی رسید
 کجبه درویش با از غیب جهانی رسید رسیدن قدم میمون مبارک و پیا یون با و اگر بیشتر فاصدی از
 قدم عالی اعلامی از زانی و شنی هر سینه فرغ خور حال شرایط ضیافت تقدیم می یافت حال افعال که است
 از قصور بسباب مہانیت **مصراع** زحمت بود درویش را تا که چو همان در رسید **خوک** گفت حالا
 از راه بیکریم و با حضری که باشد **شبان** تمام است **مصراع** تکلف کن آنچه داری **طیبت**
 بوزینه درخت است و خوک با شناسی تمام میجو و با بردخت در زمین چینی نماید روی بوزینه آورد
 که ای میزبان گما می بوز این **اشنا** در آنهاست و نفس حریص از برای طلب غذا در اضطراب درختی دیگر نشان
 و مزار چمن منت خود گردان بوزینه خود تا که با درخت دیگر بیفتند و با نکت فرصتی از میوه آن نیز اثری
 نماید **خوک** درختی دیگر اشارت کرد بوزینه گفت ای همان عزیز رسم مروت فرو نگذار آنچه تا تو کردم بگما
 توت من بود و مرا دیگر فوت ایما کردن نیست **مصراع** زین پیش گرم بنشان کرد **خوک** در غضب
 گفت این شب قدری در تصرف تو بوده که حالی بمن تعلق باش بوزینه جواب داد که غضب کردن ملک دیگری
 شوم است و حاجت قلب و نور ناپسندیده و مذموم است جدا کند و دست از ظلم و ستم باز دارد که **طیبت**
 ضعیفان نتیجه خوب ندهد در جانیدن بیکسان **ثمره** بیکو باشد **طیبت** که بدنه اش گرمی دل خون کنی
 در دو دانست بگیر و چون **خوک** را بدین سخن حرارت خشم بیشتر شد و گفت من ترا حال ازین درخت نیز از
 و آنچه نتراشد و کنار شکم پس بدخت بر آمد تا بوزینه را بر کتف بوزینه بر شاخ اول قرار گرفته شاخ بیکت
 و سرگون در افاده روی بغر و وزخ نهاد و این مثل بهای آن آوردم که تو نیز میوه دیگران غضب میکنی و این
 ایضا ترا طعم خود بسازی چون این جماعت را که شکل بمیرند و شنی تو در دل فرزندان ایشان قرار گیرد و چو **طیبت**
 مشغول گشته بکن نفس از بدگونی غافل نباشد و اگر همیشه از این اثر ظلم تو در جهان ساری بود اکنون خبر چه تو
 زبانها جاری شده در بر دو حال جانوران را از جو و خلاصی مکن نیست خوابی در معرض تنور و فساد و جوار
 در لباس صلاح و سدا و خود این چه درویشی باشد که تو همچنان من پروری مشغول و از لذت حسی جهانی با کتاب
 لذت عقلی و حافی پروراری **طیبت** سیر لذت من نماند و گردن تو را چه عیشهاست که در ملک جان **طیبت**

چون شیرین فصل بسوزد از خوردن میوه نیز اعراض نمود و بآب و کبابی قناعت کرده در طبایف طاعت
و عبادت افزوده که در اینجا مضمون این ابیات حقایق است با خود نگرا میگرد و نظم ایدل ازین جهان
دلدار در کند و از تنگنای کسب دوار در کند کاجان نه لایق ایل بصیرت سر دانه دار از سر بکار کند
چون میوان بکشن روحانیاں رسیده سعی نماندین راه پر خار در کند در بحر غم زهر من چون خواص شوخ چشم
خوط مخور ز که بر شهوار در کند نیست داستان بگرد از مشهور که جهانیاں راه غلاب خود دارد و از و خاست خود
آن نیندیشد تا آخر الامر بهانندان بلکه از و بخلی رسیده جنگا کرد و آنجا رسید صواب و طریق رشا و شناسد
مانند شیر که تا هر دو جگر گوشه خود را بر آتش حسرت کباب زند دل از خوشخواری و بگرداری برداشت و چون
این تجربه او را حاصل آمد از عالم غذا را عرض نمود و دیگر باره برایش بی اصل و لغات جایز نشود و هیچ
عشوّه این بیوفای جاودش نخرید طبعیت نوشته اند بر ایوان بنیت الهامی که هر که عشوه دنیا
خرید و آسای بود و خردمندان نرا وار ترند با آنکه این اشارت را فهم آرد و این تجارب با ذخیره حال مال
خود دارند و بنامی کارهای دنیوی و آخر دمی بر همین یکت فضا نسند که هر چه خود و فرزندان و متعلقان خود
در باره دیگران روا دارند تا فرسخ امور و خواهم فمات ایشان بنام نیکو ذکر جمیل متعلق باشد در دنیا و عقبی
از تبه ستمکاری و اذیت بگرداری تسلیم مانند نظم دنیا نبرد اگر بریشان کنی دل ز نهار بد کن
کرد است عاقل دنیا مثال کج عمریق است پر شکست
آسوده عارفان که گرفتند ساحل

باب یازدهم در مضرت افزون طلبیدن و از کار خود باز ماندن

مای عالم کبر بعد از استماع این داستان و پذیر فرمود که ای پرنیکو تو هر صایب تدبیر بر مانی روشن لیلی
و واضح باز نمودی مثل بگرداری که بی اندیشه عاقبت و آثار دایما مبالغه نماید و چون او را مثل آن جنابان
به پناه توبه و انابت در آید اکنون التماس مناجیم که داستان مشتمل بر مضمون و صفت یازدهم و افزونی و
آنکس که مایل کاری کرد که موافق طور و مناسب حال او باشد باز نمانی حکیم کامل عبارتی که از صفات و لطافت
مشابه آب حیات بود و از شیرینی و طرافت همیشه مشربت است نظم سخنانی بیایکی از کتب

بشیر بی ز علو ای بسکری کسی باکان سخن در گوش بستی که افلاطون بدی از هوش وقتی فرمود که ای شاه عالم تا
 طیت کام تو در دامن استید ماد ملک تو چون عمر تو جاوید باد بزرگان قدیم
 فرموده اند بکل عین بر جان و بکل مقام مقال در جامه خایه میخیب لباس عملی خاص بر بالای والای کس
 دوخته اند و از خزانه مویست الهی خلعت منی مخصوص فراخور قامت هر شخص ترتیب داده از هر فردی کار
 آید و هر فردی علی ریشابه نظم کس با بر طایوسی نژادند طبع را ترغیبانی ندانند ز سر که آرزوی می
 نشاید نسیم گل ز خار خشک نماید کساقی الطاف ز دانی از سخاوت گل خرب با که بیم فریون کس
 فراخور حال او ساغری داده و بچکس از مشرب عیانت و سر شسته رعایت محروم ساخته طیت
 کس نسبت که نیست بهره مند از تودی اند خور خود بچرخد یا جامی پس هر شخص باید که بدان صنعت که
 صنایع ازلی حواله کرده استغال نماید و چنان سازد که آن مهم را بر سبیل تدریج بر تبه کمال رساند طیت
 پالان گیری بیغایت خود بهتر ز کلاه دوزی و دیگر که پیشه خود بگذارد و نهی که ملایم او نباشد رجوع نماید
 و از آنچه بطریق موردت با کتب حاصل کرده و اعراض نماید میسکت در مقام حیرت و زود که قمار آید لاجرم
 اندامی که پیش گرفته بنزل نرسد و باز گشتن بهمان سرد راه پیشین نیست ز کرد و از میان این آن سر بهر حال بر گردان
 بماند مصراع فی راه پیش رفتن فی روی باز گشتن پس مرد باید که در طریق عمل خویش ثبات قدم درزد
 و باند و دست در بر شاخ جوسی زنده و افزون طلبی که غالباً عاقبت آن بوخاست می انجامد بر طرف
 و بهر کاری که از آن نفی دیده و نتجبه چیزی یافته بر فردی و آسانی از دست نماند با بضرین حدیث شریف
 من رزق من شئ قبله تمه کار کرده باشد و از پریشانی و سرگردانی باز نماند و سخن حضرت مولی که معدن حرام
 سعادت بدین حالت است میباید آنجا که سیر نماید طیت بخرید و در راه بهتر کا بخر فروشد ای
 برادر و از اشغال که لاین اینفدمات تواند بود حکایت آن راه عبیری زبانت دهان بر سر پیشه
 داعیه تعلیم آن لغت داشت و ای پرسید که چگونه بود است آن حکایت بر همین گفت آورده اند
 که در این قنوج مردی بود مصطلح و پر بهیر کار و مستغف و درین راه و غایب عبادات مداومتی بشرط می نمود
 و هر کس مطلقاً عانه را روجه جلاص بجای می آورد و صفای صورتش از گرد و غبار طلائین را زایل ساخته بود و
 پاکیزگی خاطرش پرده ظلام عوانی را از پیش نظر آریاب بصیرت برداشته حاشیه سجادش محبط بود صفات

فیسی و پستانه غرضش مستقر و اوقات عالم لاری نظم بر سر از شبن شرح ساخته تاج و لاد عرش
 صاحبش سراج شرف کارخانه ملکوت کار فرمای عرضه جیروت بوده شیطان کش و فرشته ششم
 در پیش بر پروانه داده قدم تمامی بهت بر اجای رسوم شرح مصروف داشتی و یکی نیت بر معنای لوازم
 خیر معصوم ساختی مرغ محبت دنیا در ساختن میدید او آشنائی نیافته در تو القاف از خورشید صمبش بر چنان
 تیره و شبنم باوه و تافته بیت خوش انگسان که گذشتند پاک چون خورشید که سایه بسوی این جهان نینکنند
 و باد چو دایم زودت و درع آنچه از خزانه وقت خزائن التوبه و الا انین صعب وی شدی بر مهمان سنان
 نمودی وقت چاشت و شام خود را بوقت قنوت بر روی شان سخن ایثار نمودی بیت رسان
 گوای ایثار سپهر زریح بذل که ایثار بسی امر است روزی مسافری بر او بیادید او مهمان افتاد و راه
 چنانچه رسم میزبانان کریم باشد که خوان ایشان بیکه ابرود نظر آید بروی ناز و داروی کشاده بسپس آمد
 و نشاطی هر چه نامر در نزول او ظاهر ساخت بعد از تقدیم سلام و ترفیع طعام بساط کلام بگشودند
 پرسید که از گامی آئی و مقصد کدام دیار است همان جواب داد که فقه من فقه بیت دور و دراز و حکایتی است
 مرکب از دو تایی حقیقت و در فاین مجاز و اگر خاطر مبارک را استماع آن میلی باشد بر سبیل ایجاز شمه از آن
 باز نوان نمود زانکه هر که گوش بهوش کشاده دارد از هر فقه حقه تواند گرفت و از فطره مجاز مسجع
 حقیقت عبور تواند نمود **عیت** زهر بار یکدیگر میزنی بنوان خواند زهر آفتاب فبضی بنوان پان
 و حش سر که شست خود باز گوی و آنچه از منفعت مضرت این سفر دریافته تمامی باز نمای همان گفت
 ای نا پند مانده و عابد بیکانه بدانکه اصل من از دیار فرنگ است دمن آنجا بخناری مشغول بودم پیوسته
 توریسینه بناب آتش حرص با فتنی و بهر از محنت ارمانده روزگار بکنانان یامنی **عیت** کرده ام
 خون میشود تا کرده از توردق بیرون میکشم و من با دهغانی دوستی داشتم و علی الذوام میان ما
 مصاحبت مسلک و رسم مخالفت مرعی بودی و دهغان از راه یاری و مددکاری غله که مرا بکار رفتی بدگان
 فرستادی و بهای آنرا بر روزان بساندی و در اداسی آن چون مهلتی و فرصتی بود بر من آسان که نشستی و روزی
 مرا یکی از باغهای خود بهمانی برد و شرایط میزبانی چنانچه فاعده ارباب محبت باشد رعایت نمود بعد از
 آنکه از تناول طعام بر داشت بمفا و منات مشغول شدیم پرسید که منفعت کسب توجه مفید است و مایه دوستی

نوبت چه سوال شده از حال خود باز نمودم و گفتم بایه دکان من بیست خردار گندم است و سودی که بر آن تصریح است
 به آنقدر که بخورش اهل خیال و فاکند و آن ده دوازده تواند بیست چو زمین بر نفع ترکاری خایم برین گند
 روزی میگذرم دهقان گفت سبحان الله نفع کار تو در آن مرتبه نبوده که سالی بر آن توان نهاد و من خیالی می
 بستم که کسب تو را سود بسیار و حاصل بسیار است **مصراع** خود غلط بود آنچه ما به استنبه من گفتم
 ای خواجه کار تو چگونه است و سود و بایه آن بیست جواب داد که کار مرا بایه آنست و سود فراوانست بخیرگی گند
 که نذاعت میکنم محصول گلی بدست می آید و ما درین حرف بسود و چینه نذاعت نمانیم من میخیزم گندم گفتم
 این چگونه تواند بود دهقان گفت عجب ملا که سود زیادت ازین بیست یکدانه خشخاش که خوردن زمین جو باشد
 چون در زمین تکیه افتد و سبز شود قریب بیست تیر میگذرد و زیاده نیز ممکن است و بر سر ستری قند خشخاش باشد
 که شمار آنرا کس نماند و آنرا سنجاق ساس توان کرد که سود کار را از چیز حساب بیرونست و نفع نذاعت از آنچه در
 شمار آید افزون و مزارع آن حکمت گفته اند زرع سه حرفست دو حرف اول می زراعت و حرف آخر که عین باشد
 آن نیز نام زراعت پس این پیشه زبرد باشد **بیست** دو حرف زرع زراعت و یکی که میماند همان
 زراعت پس ایجاد است بر سر زراعت و انداختن و کسیران کارخانه و هفت چنان فهم شده که کبریت حم
 اشارت بعمل زراعت است کما قبل **بیست** چنان گوید و همه صنایع کردند روی بر خاک بیاورد
 که یکی کبیر است چون این سخنان از دهقان آتباع نمودم سودای سود و هفت راسه افتاده در دکان
 بستم و بتیغ اسباب زراعت مشغول شدم و در محله من درویشی بود بحال نفس موصوف و بیگونی خلاق بود
 بیست یکدشتار مختلف پوشیده گوشه را اسباب ایجهان شده فایغ برشته چون زراعت که حرف
 خود ترک میکنم و بجاری دیگر اشتغال مینمایم مرطبلید در زبان ملاست کشوده گفت ای استاد بد آنچه خواهد تو
 شده روشی باش و طلب افزونی کن که صفت حرص شوم است و حاجت جرد جان مذموم و هر که نقد فای
 بیست دارد پادشاه وقت خود است دیگر که بدلت حرص گرفتار شد در پای دیو و در **بیست** حرص
 چون میشکن و می شکست نامخوژی گندم آدم قریب گفتم ای شیخ مرا ازین کار که مباح شراعتم چندان فایده
 نرسد و دانستام که منافع دهفت بسیار است خیالی می بندم که شاید از آن شغل منفع کردم و معاشش
 کند و پیرا چه فرمود که مذنی مسادسی بسیار است ز بهین حرفت میآورد و مشرب زندگانی بسیار

خس و خاماک تر و مصفا و این عمل که حالا در صد و با شرت آبی کاری پر مشغول هست شاید که بخوازم آن
قیام متوالی نمود و از عهد و مراسم آن کجا یعنی بیرون نتوانی آمد و نه هر چه از نما کانه آوردی هر چه برود
مراد محصل تواند شد طبع داشت در فیتان کرده دور و در است از کچه مقصود بسیار استنا فضولی کن در کجا
خود دست باز دارد که هر که پیشه خود بگذارد و فهمی که موافق او نباشد پیش گیرد و بدان رسد که بدان کلک است
من پرسیدم که چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که کاری برکناره رودی بجای خود
مشغول بودی هر روز کلنگی میدید که برکناره رود نشسته حیواناتی که در میان کل باشند میگرفت و بدان جنب
نموده باشان خود باز میگرفت روزی ناگاه باشد تیز برپایند و تهنوتی فرسید کرده پاره خورد و باقی بگذرد
و برف کلنگ با خود اندیشه کرد که این جانور با چنان جثه حقیر جانوران بزرگ صید میکند و من با چنین
بیکلی عظیم بجزئی قاعیت بنمایم و هر آینه بصورت از دانت جنت چرا باید که من از بهت عالی بهره
مداشته باشم صلاح است که بعد ازین بخصرات سفر و بیارم و کند قصد جز در کنگر مسهر برین بکنیم
تظلم رود که نشسته است ابر کبود سر بزم ابر نیار و فرود زنده و لانسیکه بالا برند از بهت و اول
پس ترک شکار کرمان کرد و متر صد صید کبوتر و تیهو پستاه و کازار دور تا شبای حال باشد و تیهو کرد
بود چون کازار حیرت کلنگ و ترک شغل خود گرفتند دید متحیر شده دیده تعجب بکشاد و از قضا کبوتری
در آن قضا پدید آمد و کلنگ بر پریده قصد کبوتر کرده کبوتر مسیل کبوتر آب نموده از پیش وی در گذشت و کلنگ
از عقب او فرود آمده بر لب رود بیناد پایش در کل ماند هر چند جهد میکرد که پروبالش درو حل غوطه بیشتر میخورد
و پروبالش بجل آلوده تر میشد کازار بیامد و با گرفت و روی بگانه نهاد و راه دوستی پیش آمد و پرسید که این چیست
کازار گفت بذا اگر کی بقیصد این کلنگ است که میخواهد کار باشد کند خود را سیر بیا داد و پیش برای آن آورد
تا معلوم کنی که پس بجای خود قیام باید نمود و حرفی که لایق است باید گذاشت چون پیر عابد پیش آورد
و غده حرم من زیادت شد و آن سخن را که از محض بیواری بود در گوش هوش راه داد و بر همان خیال ایستاد
و ترک آنوائی گرفته بجز سر راه که بود اسباب زراعت با ختم و مصلحی تخم کاشته و بده نظر بر راه حصول
مصول نهادم و در اینحال معیشت به تنگ آمد چنانکه از دکان خبازی روز بروز آنچه خرج شد می پدید آمدی
و حالیکمال نظر میبایست بود تا فایده برسد با خود ختم سهو کردی که سخن پیران و زبیرکان نشنیدی و اکنون